

هوشنگ امیراحمدی

جامعه‌سیاسی جامعه‌مدنی توسعه ملی



مباحث مربوط به جامعه مدنی و توسعه ملی در زمینه‌های مختلف نظری و عملی در کشور ما مطرح بوده و پیش برده شده است. این فعالیت‌ها در عرصه نظری به شکل طرح‌گفتمان‌ها و اندیشه‌ها بوده و در عرصه عملی نیز به شکل برپایی ساختارهای اجتماعی و نهادهای مدنی انجام شده است. با وجود این، مقولات جامعه مدنی و توسعه ملی در جامعه ما کماکان با ابهاماتی مواجه است که باعث شده‌اند بخشی از این بحث‌ها به بیراهه رفته و به جای پرداختن به ریشه‌ها، اسیر مسائل روبنایی و انحرافی گردند.

در همین حال، جناح‌بندی‌های سیاسی و مبارزه قدرت درون نظام حاکم بر کشور نیز به رشد مبحث غیرپایه‌ای و درگیر شدن در موضوعات واکنشی دامن زده است. در مجموع، چنین شرایطی باعث شده است تلاشی که باید، در جهت شکل دادن به جمع‌بندی‌های نظری مناسب صورت نگیرد.



انتشارات نقش و نگار

تهران - انقلاب، ۱۲ فروردین، شهیدای زاندارمری، شماره ۲۲۴

تلفن: ۶۴۹۶۲۴۹ - ۶۹۵۰۷۲۵

ISBN 964-6235-50-6



جامعہ سیاسی، جامعہ مدنی
و
توسعہ ملی

دکتر ہوشنگ امیر احمدی



نقش و نگار

امیراحمدی، هوشنگ، ۱۳۲۶-

جامعه سیاسی، جامعه مدنی و توسعه ملی / هوشنگ امیراحمدی . - تهران: نقش و نگار،

۱۳۸۰.

ISBN: 964-6235-50-6

۱۶۰ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. جامعه مدنی - ایران. ۲. ایران - سیاست و حکومت - قرن ۱۴. ۳. رشد سیاسی.

۴. دولت - جنبه های جامعه شناختی. الف. عنوان

ج ۸ الف / JC۳۳۶ ۳۲۰/۱۰۱ ۱۳۸۰

م ۸۰-۲۵۸۳۵

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:



نقش و نگار

تهران - انقلاب، ۱۲ فروردین، شهدای ژاندارمری، شماره ۲۳۴

تلفن: ۶۴۹۶۲۴۹-۶۹۵۰۷۲۵

جامعه سیاسی، جامعه مدنی و توسعه ملی

دکتر هوشنگ امیراحمدی

گردآوری، ترجمه و ویرایش: علیرضا طبیب

حروفنگاری • بهروز

لیتوگرافی • بهروز

چاپ و صحافی • آرین

تیراژ • ۲۲۰۰ نسخه

نوبت چاپ • اول، ۱۳۸۱

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص انتشارات نقش و نگار است.

۱۳۰۰ تومان

فهرست

۷	مقدمه
۹	فصل اول
۱۲	توسعه ملی از دیدگاه تقابل منافع طبقاتی
۱۴	لزوم رعایت مرزها و رابطه پویای جامعه مدنی با
۱۷	طرح چارچوب های روشی و نهادی به موزات مباحث نظری
۱۷	فصل دوم
۱۷	نگاهی نو به جنبش اصلاحات در ایران
۲۱	مقدمه
۲۱	نیروهای اجتماعی ایران
۲۵	نقش امپریالیسم به عنوان نیروی چهارم
۳۰	شواهد تاریخی
۳۳	به سوی دولت ائتلافی
۳۷	فصل سوم
۳۷	نقش دولت و جامعه مدنی در فرایند توسعه
۳۸	دیدگاه های سنتی درباره نقش دولت و جامعه مدنی
۴۱	به سوی یک چارچوب نظری جایگزین
۵۶	تحلیل تاریخی
۶۶	جمع بندی و دستاوردهایی برای برنامه ریزی و سیاست گذاری
۶۹	یادداشت ها
۷۵	فصل چهارم
۷۵	جامعه مدنی و روابط آن با جامعه سیاسی و

فصل پنجم	در آمدی بر جامعه مدنی در ایران امروز.....	۱۱۱
	تعاریف و عناصر تشکیل دهنده.....	۱۱۲
	نیاز به گفتمان جامعه مدنی.....	۱۱۴
	جامعه مدنی در ایران امروز.....	۱۱۶
منابع	۱۵۷

مقدمه

در طول چند سال گذشته، نظریه پردازان و علاقمندان به تحولات اجتماعی و توسعه ملی توجه خاصی به نقش جامعه مدنی و نهادهای زاینده آن در پیشبرد توسعه در کشور داشته‌اند. مؤلف این کتاب خود یکی از پیشگامان این حرکت بوده و در این زمینه مقالات نظری و تجربی متعددی به زبان‌های فارسی و انگلیسی نوشته و منتشر کرده است. بیشتر این مقالات پیش از رویداد دوم خرداد ۱۳۷۶ منتشر و بخش‌هایی از آنها در این کتاب تجدید چاپ شده است. این کتاب همچنین انعکاس دهنده تجربیات چند سال گذشته است. یعنی دوره‌ای که بحث جامعه مدنی از زوایای گوناگون در کشور پیش برده شده است. دستاورد بررسی تحولات این سال‌ها در قالب جمع‌بندی‌های نظری جدید ارائه گردیده است.

مطرح شدن روزافزون مقوله جامعه مدنی در کشور در ارتباط با تحولات قابل توجهی است که در این سال‌ها در زمینه نقش و عملکرد دولت در صحنه توسعه کشور پدید آمده است. این تحولات عمدتاً در جهت خلاف اندیشه غالبی است که در بین نظریه‌پردازان و سیاست‌گذاران توسعه رواج دارد. حداقل در دو دهه گذشته بحث‌های عمومی در زمینه جامعه مدنی، توسعه ملی و دموکراسی با اندیشه «باز آوردن دولت» به صحنه همراه بوده است. در حالی که ریشه تحولات در جامعه ما از نیاز به «بازآوردن جامعه» به مجموعه نیروهای تعیین کننده توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تغذیه کرده است.

این بازنگری باعث شده که مقوله جامعه مدنی و نقش آن در توسعه ملی از جمله گفتمان‌های اساسی و فراگیر در جامعه کنونی ایران باشد. پراکندگی این بحث در جامعه بعد از خرداد ۱۳۷۶ عمدتاً از بالا به پایین صورت گرفته است. با این حال، رشد گفتمان جامعه مدنی تحت تأثیر نیروهای شکل دهنده نهادهای مدنی از پایین به بالا، یعنی از درون جامعه به مراکز تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری نیز قرار داشته است. اگر چه شرایط ذهنی و عینی ایجاد جوامع

مدنی با آفت و خیزهای زیادی همراه بوده لیکن در مجموع رشد و بازسازی نهادهای گوناگون اجتماعی، از روزنامه و گفتمان‌های ملی و مذهبی گرفته تا نهادهای دانشجویی و شوراهای شهر، تجربه‌ی باری برای کشور بوده است.

مباحث مربوط به جامعه‌مدنی و توسعه ملی در زمینه‌های مختلف نظری و عملی در کشور ما مطرح بوده و پیش برده شده است. این فعالیت‌ها در عرصه نظری به شکل طرح گفتمان‌ها و اندیشه‌ها بوده و در عرصه عملی نیز به صورت برپایی ساختارهای اجتماعی و نهادهای مدنی انجام شده است. با وجود این، مقولات جامعه‌مدنی و توسعه ملی در جامعه ما کماکان با ابهاماتی مواجه است که باعث شده است بخشی از این بحث‌ها به بیراهه بروند و به جای پرداختن به ریشه‌ها، اسیر مسائل روبنایی و انحرافی گردند. در همین حال، جناح‌بندی‌های سیاسی و مبارزه قدرت درون نظام حاکم بر کشور نیز به رشد مباحث غیر پایه‌ای و درگیر شدن در موضوعات واکنشی دامن زده است. در مجموع، چنین شرایطی باعث شده است که تلاشی که باید، در جهت شکل دادن به جمع‌بندی‌های نظری مناسب صورت نگیرد.

وجود خلأهای نظری و به بیراهه رفتن برخی گفتمان‌ها در زمینه جامعه‌مدنی و توسعه ملی ضرورت تلاش‌های جدیدی را در این رابطه گوشزد می‌کند؛ تلاش‌هایی که باید به ارزیابی دستاوردهای جامعه در طول چند سال گذشته بپردازند و بر اساس آن مقولات مربوط به سهم جامعه‌مدنی در توسعه کشور را مورد بررسی قرار بدهند. در انجام چنین کاری باید به دو نکته توجه داشت. اول آنکه توسعه ملی مسیر پرآفت و خیزی دارد و مدیریت آن بدون اتکا به شناخت تاریخی و ریشه‌ای نیروهای مؤثر بر تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه امکان‌پذیر نیست. دوم آنکه، برای پیشبرد توسعه ملی به ابزارهای گوناگونی نیاز است که جامعه‌مدنی تنها یکی از آنهاست و جوامع سیاسی و اقتصادی و عدالت اجتماعی ابزارهای دیگری هستند که جامعه باید از آنها هم استفاده ببرد. در واقع، توفیق توسعه در گرو حضور فعال همه این نهادها و کارکرد پویا و مستقل همه آنهاست.

هوشنگ امیراحمدی

بهمن ماه ۱۳۸۰

فوریه ۲۰۰۲

فصل اول

توسعه ملی از دیدگاه تقابل منافع طبقاتی به جای

دیدگاه اولویت توسعه سیاسی یا توسعه اجتماعی و اقتصادی

تحول نهادهای مدنی، سیاسی و اقتصادی کشور، تحت تأثیر نیروهای گوناگونی قرار داشته اما حداقل در طول ۱۵۰ سال گذشته این تحولات بطور مستقیم متأثر از مقابله دائمی طبقات بالا و متوسط برای کسب قدرت و به وجود آوردن شرایطی مناسب برای اعمال منافع یک طبقه خاص بوده است. این کشاکش قدرت تا به امروز هم در جامعه ما ادامه دارد و نگاهی کلی به آن نشان می‌دهد که گرچه در دوره‌های مختلف یکی از این طبقات توانسته قدرت را در دست داشته باشد اما به دلایل گوناگون، به ویژه نگرش محدود در حفظ منافع طبقاتی خود و عدم توجه به خواست عدالت اجتماعی طبقات پایین، باعث رشد تنش‌هایی شده که نتیجه عملی‌شان سست شدن پایه‌های حفظ قدرت و نهایتاً جابجایی آن بوده است.

در شرایط موجود جامعه ما، نیازهای بی‌جواب مانده طبقات متوسط و پایین در جهت توسعه سیاسی و عدالت اجتماعی باعث شده که روشنفکران کشور که به سرعت در جامعه رشد یافته‌اند و تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی در دست گروه‌های خاص را جوابگوی نیازهای جامعه نمی‌دانند جنبش‌های گوناگونی را

در سیمای اصلاح‌طلبی، مشارکت عمومی و اولویت رأی مردم شکل بدهند. اما باید توجه داشت که حصول توسعه بدون در نظر داشتن خواست‌های پایه‌ای طبقات مختلف اقتصادی و اجتماعی امکان‌پذیر نیست و برای پیشبرد آن باید ترکیبی از توسعه سیاسی مورد نظر طبقه متوسط، عدالت اجتماعی مورد نیاز طبقه کم درآمد و پایین، و توسعه اقتصادی مورد نظر بورژوازی کشور را در پیش چشم داشت. در این راستا نهادهای سیاسی و اقتصادی ابزارهایی هستند که برای طی کردن مسیر توسعه مورد استفاده قرار می‌گیرند.

این حرف از زاویه‌ای به این معناست که بحث رشد یافته در جامعه ما که محور آن تضاد بین اولویت توسعه سیاسی از طریق تقویت جامعه مدنی یا اولویت توسعه اقتصادی و کم بها دادن به توسعه سیاسی است نشان دهنده ابعاد واقعی نیروهای مؤثر بر توسعه ملی نیست. به دیگر سخن پیشبرد توسعه تنها از راه جامعه مدنی یا از راه جامعه سیاسی تحقق پیدا نمی‌کند و به جای دیدن مسائل از دریچه خواست‌ها و تمایلات گروه‌های اصلاح طلب، تندروها، جوانان، دانشجویان، سازندگان و امثالهم، باید به نیازهای طبقاتی این اقشار حساسیت نشان داد و دلایل ریشه‌ای و تاریخی مواضع و رفتارهای آنان را در نظر داشت.

بررسی تحولات جامعه در چارچوب منافع طبقاتی نیروهای درگیر دو ثمره مهم نیز دارد. یکی آنکه بحث‌های مربوط به تندرو در مقابل میانه‌رو، سنتی در مقابل متجدد یا چپ و ملت‌گرا در مقابل اسلام‌گرا را از حیثه برخورد اندیشه‌ها به حیثه برخورد منافع ارتقا می‌دهد. اگرچه در ایران این دسته بندی‌ها معمول شده و گاه در سطوحی هم معقول به نظر می‌رسد اما اندیشه‌های این گروه‌ها بر اساس منافع طبقاتی آنها شکل گرفته است و در نهایت، منافع است که اندیشه‌ها را هدایت می‌کند. به همین دلیل است که درون این دسته‌ها نیروهای متضادی دیده می‌شوند که برخی از آنها در مسیر تحولات جامعه مواضعی متفاوت با دیگران اتخاذ می‌کنند و از همین رو همیشه دسته‌بندی‌ها به شکلی که به نظر می‌رسند باقی نمی‌مانند.

دیگر آنکه اینگونه دسته‌بندی‌های رایج ما را کماکان در چارچوب دولت و مذهب محدود می‌کنند و نمی‌گذارند وارد جامعه به معنای وسیع آن شویم. تندروی و میانه‌روی بحثی است که مربوط به جهت‌گیری‌های ساخت تصمیم‌گیری و اجرایی کشور است و در نهایت گروه‌های درون نظام و دولت را مد نظر دارد. به همین ترتیب، بحث سنت‌گرایی و تجددگرایی نیز به نگرش‌های مختلف اجتماعی با ریشه‌های مذهبی بر می‌گردد و مباحث آن از حساسیت‌های مذهبی مایه می‌گیرد. این گونه دسته‌بندی‌ها باعث می‌شود که تجزیه و تحلیل مسائل ایران در قالب‌های خاص دولت و مذهب محدود بماند. وارد کردن دیدگاه طبقاتی به بازسازی این دسته‌بندی‌ها منجر می‌شود و محیط گسترده و فراگیر جامعه را جایگزین عرصه‌های کوچکتر دولت و مذهب می‌کند.

نگرشی تاریخی به تحولات اجتماعی و سیاسی کشور از دیدگاه تنش بین طبقات مختلف موضوع بررسی مقاله سوم این کتاب است که زمینه را برای شناخت بهتر نیروهای اصلی شکل دهنده خواست‌ها و تمایلات موجود در جامعه فراهم می‌کند. این مقاله نشان می‌دهد که در یکصد و پنجاه سال گذشته، کشور دوره‌های تاریخی‌ای را پشت سر گذاشته که حضور طبقه متوسط در آن همیشه با خواست و توسعه سیاسی همراه بوده و در مقابل، طبقه بالا توسعه اقتصادی را در دستور کار خود داشته است. اقشار طبقه پایین نیز بر حسب شرایط و با خواست تأمین نیازهای اساسی زندگی وارد صحنه سیاسی شده و توازن را به نفع طبقه بالا یا متوسط بر هم زده‌اند. این کشمکش طبقاتی باعث به وجود آمدن موج‌های مکرر و ناپایدار اصلاح‌طلبی و تجددخواهی در جامعه شده است.

مقاله آخر کتاب نیز به بررسی تحولات جامعه مدنی در ایران امروز می‌پردازد و گفت‌وگوهای غالب و جاری در جامعه در مورد رابطه دین و دولت، ایران و اسلام و جهان، و رابطه دولت و جامعه مدنی را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. این مقاله رشد نهادها و جنبش‌های مدنی در جامعه را در پیوند با تغییرات ساختاری قدرت و تحول نظام ارزشهای اجتماعی می‌بیند و روندهای سرنوشت‌ساز در

جامعه مدنی را مطرح می‌سازد. این مقاله که پیش از جنبش دوم خرداد در ایران به چاپ رسیده از آن جهت دارای اهمیت است که خطوط اصلی مبارزه‌ای که متعاقباً پیش آمد در آن به دقت ترسیم شده بود.

لزوم رعایت مرزها و رابطه پویای جامعه مدنی با جامعه سیاسی

در چند سال اخیر جامعه مدنی و مباحث مربوط به آن به شکل گسترده‌ای بین علاقمندان به مسائل اجتماعی و سیاسی کشور به بحث و گفتگو گذاشته شده است و از روزنامه‌نگاران تا جامعه‌شناسان و از مردم عادی تا مسئولان کشور به گفت و گو در مورد آن پرداخته‌اند. یکی از پی آمدهای این وضعیت آن بوده که بحث نقش جامعه مدنی در توسعه از حد و مرزهای متناسب مقوله جامعه مدنی به مراتب فراتر رفته است و این تلقی به وجود آمده که گویا تحولات جامعه مدنی مرکز ثقل توسعه و تحولات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور است و در صورت به وجود آمدن شرایط مناسب، نهادهای مدنی به تنهایی می‌توانند جامعه را در مسیر پیشرفت و تحول هدایت کنند.

این وضعیت باعث شده که نقش و عملکرد جوامع سیاسی و اقتصادی که اولاً مستقل از جامعه مدنی هستند و ثانیاً در توسعه ملی نقش بسزایی بخصوص در شرایط ویژه تاریخی جامعه ما دارند درست درک نشود یا اینکه مورد کم توجهی قرار گیرد. برای نمونه، در جامعه امروز ما مرزهای بین جامعه مدنی و جامعه سیاسی بسیار مخدوش است و نهادهای مدنی به غلط نقش‌های سیاسی بازی می‌کنند؛ به طوری که محیط خانواده، مدرسه، کارخانه، انجمن‌های حرفه‌ای و روزنامه‌ها تبدیل به فضای سیاسی شده که این امر به نفع توسعه هیچ یک از جوامع مدنی، سیاسی و اقتصادی نیست.

در واقع هر چند ممکن است جامعه مدنی داخل سیاست باشد اما جزئی از جامعه سیاسی نیست. جامعه سیاسی متشکل از نهادهای خاصی از جمله دولت و احزاب سیاسی است که مستقل از نهادهای مدنی هستند. همچنین، جامعه سیاسی محیط روابط سیاسی جامعه است و بحث‌هایی از جمله توسعه سیاسی،

بازسازی دولت، مشارکت سیاسی و توزیع قدرت سیاسی که متفاوت با مباحث تحت نظر نهادهای مدنی است در حیطه آن صورت می‌گیرد. این مسئله باید در جامعه امروز ما مطرح شود و مورد تأکید قرار گیرد که جامعه مدنی تنها در صورت حضور نهادهای اصلی جامعه سیاسی، از جمله احزاب، شکل درست خود را پیدا می‌کند و در غیاب آن، جامعه مدنی تمایل به سیاسی شدن پیدا می‌کند که در تحلیل نهایی باعث رکود یا تخریب جامعه مدنی می‌شود.

بررسی رابطه جامعه مدنی با جامعه سیاسی موضوع بحث مقاله دوم کتاب است که به صورت مصاحبه تنظیم شده است. این بخش از کتاب به ماهیت پویای جامعه مدنی می‌پردازد و روند تحول مفهوم آن در ابعاد تاریخی و جغرافیایی را مطرح می‌سازد تا از این طریق به تشخیص تفاوت‌ها و مرزهای عملی و نظری جامعه مدنی با جامعه سیاسی کمک کند. این مقاله رابطه مستقیمی بین آفت و خیزهای شدید سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور با نوسان رشد نهادهای اجتماعی می‌بیند و نقش دولت را در به هم زدن جریان طبیعی رشد نهادهای مدنی و گسترده شدن آنها در کشور مهم می‌داند. یکی از دلایل چنین برخوردی از طرف دولت، پایه‌های سست مردمی آن و هراس از رقابت سیاسی و قدرت‌گیری احزاب است که در عمل، باعث سیاسی شدن نهادهای مدنی و سردرگمی زیان‌بار آنها می‌شود.

نکته دیگر در این رابطه آن است که گرچه باید درک درستی از تفکیک عملکرد جوامع سیاسی و مدنی داشت اما در عین حال باید در نظر گرفت که در جریان توسعه، جامعه مدنی و نهاد دولت که اصلی‌ترین نهاد جامعه سیاسی به شمار می‌رود در ارتباط فعالی با یکدیگر قرار دارند و توسعه با دوام و دموکراتیک نیازمند همکاری نزدیک دولت و جامعه مدنی است و در صورتی که این دو از خصصت‌های لازم توسعه‌گرا بودن برخوردار باشند در گذار از روند رشد به توسعه به توازن قدرت خواهند رسید و یاور یکدیگر خواهند بود.

تحلیل نظری رابطه نهاد دولت و جامعه مدنی در فرایند توسعه، موضوع مقاله اول کتاب است که توجه آن به تبیین این فرایند با در نظر گرفتن رابطه

متقابل و پر کشمکش دولت و جامعه مدنی در روند رشد و تحول جامعه است. این مقاله نظریه جدیدی را در زمینه توسعه ارائه می‌دهد که در تفاوت با بسیاری از الگوهای موجود، این فرض را که توسعه مستلزم حداکثر یا حداقل دخالت دولت در اقتصاد و مدیریت روابط اجتماعی است نمی‌پذیرد. در مقابل، نگارنده معتقد است که نقش دولت و جامعه مدنی در مراحل مختلف توسعه تفاوت می‌کند و بستگی به مشخصات و توانایی‌های آن دو دارد.

طرح چارچوب‌های روشی و نهادی به موزات مباحث نظری

برای پیشبرد بحث توسعه باید مباحث روشی و نهادی به موازات مباحث محتوایی و نظری در جامعه مطرح شود. این دو تکمیل‌کننده یکدیگرند و طرح یکی از آنها بدون دیگری چاره‌ساز نیست. در این رابطه، نگارنده در سال ۱۳۷۷ کتابی را تحت عنوان ابزارهای توسعه صنعتی: تداوم و گسست^۱ در ایران به چاپ رساند که هدف آن مطرح کردن مفاهیم نظری و کاربردی توسعه صنعتی برای مدیران و سیاست‌گذاران توسعه در کشور بود. این کتاب مروری بر نحوه عملکرد و نتیجه کارکرد مهم‌ترین ابزارهای توسعه صنعتی و توسعه ملی ناشی از آن است که در طول چهار دهه گذشته در کشورهای توسعه یافته و نیز در کشورهای تازه صنعتی شده مورد استفاده قرار گرفته است.

تجربیات گذشته نشان می‌دهد که توسعه صنعتی موفق در یک جامعه تنها با مطرح کردن بحث‌های نظری و کاربردی به دست نمی‌آید. یکی از مهم‌ترین نیازهای توسعه صنعتی موفق، ایجاد نهادها و تشکیلات و همچنین به کارگیری روش‌های مورد نیازی است که باید در جریان توسعه صنعتی شکل گیرند. از این دیدگاه، کتاب حاضر تکمیل‌کننده کتاب ابزارهای توسعه صنعتی: تداوم و گسست است. بطور مشخص در این کتاب سعی شده است زیربنای نهادی، تشکیلاتی، اجتماعی و روشی لازم برای توسعه ملی که در مرکز ثقل آن توسعه

۱- هوشنگ امیراحمدی، ابزارهای توسعه صنعتی: تداوم و گسست، ترجمه علیرضا طبیب، تهران، شیرازه، ۱۳۷۷.

صنعتی قرار دارد طرح و بررسی شود.

نگارنده امیدوار است که مباحث طرح شده در این دو کتاب مورد نقد و نظر دست‌اندرکاران توسعه ملی قرار گیرد. آنچه اهمیت دارد یکی آن است که بررسی‌هایی از این درست در چارچوب واقعیت‌ها و با در نظر داشتن امکانات و محدودیت‌های جامعه صورت گیرد زیرا بحث‌های انتزاعی در این رابطه می‌تواند توسعه ملی را دچار سردرگمی کند. دیگر آنکه کنکاش‌های مربوط به توسعه صنعتی و نهادسازی‌های اجتماعی و سیاسی مخصوصاً در حوزه مدیران توسعه ملی و در میان سیاست‌گذاران و مسئولان اجرایی کشور بیش از پیش گسترش پیدا کند. امید است که کتاب حاضر کمکی به این مهم باشد.

فصل دوم

نگاهی نوبه جنبش اصلاحات در ایران*

مقدمه

با طرح گفتمان جامعه مدنی در اواسط دهه ۱۳۷۰ در ایران انتظار می‌رفت از پیچیدگی‌های سیاسی - اجتماعی کشور تحلیل‌های کارآمدتری ارائه شود. اما در عمل و به دلیل فقدان جامعه سیاسی سازمان یافته در کشور، گفتمان جامعه مدنی به گفتمان جامعه سیاسی تبدیل شد. این تحول، در کنار مبارزات روزانه در درون و بیرون از دولت، به پدیده جدیدی که می‌شود آن را «جامعه مدنی زدگی» نامید تبدیل و نتیجتاً جنبش دموکراتیک مردم ایران را از تجزیه و تحلیل‌های ساختاری محروم ساخته است. در چنین شرایطی، تحلیل جنبش اصلاحات در ایران به شکلی از عدم درک صحیح نیروهای درگیر در صحنه سیاسی و اجتماعی ایران رنج می‌برد و تحلیل‌هایی که در این رابطه بین نظریه پردازان سیاسی - اجتماعی داخلی و خارجی رایج است عموماً سطحی و ناقص است. این تحلیل‌ها تک بُعدی است. و در عمل نمی‌تواند در نظر گیرنده همه نیروهای واقعی‌ای باشد که در ایران امروز، در برابر یا کنار یکدیگر فعالیت می‌کنند. در عین حال، تحلیل‌های رایج که به طور مشخص هدف‌های سیاسی - ایدئولوژیک

را دنبال می‌کند، غیر تاریخی و غیر علمی است و نتیجتاً قادر به پیش‌بینی حرکت‌های اجتماعی آینده یا ارائه راه حل‌های عملی موفقیت‌آمیز برای جنبش دموکراتیک ایران نیست.

از نظر غرب و تحلیل‌گران هم‌صدای آن، ایران تا پیش از دوم خرداد کشوری یک بُعدی با دولتی اسلامی و غیر عادی بود؛ یعنی کشوری که در آن مردم عادی یا جامعه مدنی وجود نداشت و تنها بازیگر صحنه، دولتی اسلامی با رفتارهای غیر دموکراتیک در حوزه داخلی و خارجی بود. در واقع، دولت و ایدئولوژی آن دیواری بین مردم و این تحلیل‌گران شده بود. سپس جنبش دوم خرداد مانند آتشی از زیر خاکستر بیرون آمد و از آن پس از دید این تحلیل‌گران، ایران دارای دو نیرو شد: گروهی محافظه‌کار و تندرو، و گروهی دیگر میانه‌رو و اصلاح طلب. به دنبال آن، بحث‌های رفرمیست و محافظه‌کار در داخل و خارج تبدیل به گفتمان غالب در تحلیل تحولات سیاسی و اجتماعی ایران شد. هم‌اکنون تحلیل‌گران زیادی تحت تأثیر این دسته‌بندی در بررسی اوضاع امروز کشور، تکیه‌شان را بر این دو نیرو می‌گذارند. به نظر من، هم‌نگرش یک وجهی پیش از جنبش دوم خرداد به نیروهای مؤثر بر تحولات کشور، و هم‌نگرش دو وجهی پس از آن اشتباه است. این تقسیم‌بندی‌های سطحی بی‌توجه به پیچیدگی‌ها و ابعاد گوناگون جامعه ایران صورت گرفته است.

وانگهی غالب متخصصان و نظریه‌پردازان تحولات جامعه ایران، وقتی از این دو نیرو صحبت می‌کنند اشاره به دولتی‌ها و تصادفاً نیروهای اسلامی دارند. یعنی گفتمان (discours) آنها تنها بخش مذهبی و به اصطلاح خودی را در جمهوری اسلامی در بر می‌گیرد و بخش عظیمی از نیروهای لائیک و آنهایی را که خارج از حکومت قرار دارند شامل نمی‌شود. بدیهی است که چنین تحلیلی ناقص است. ما نیاز به تحلیلی از نیروهای اجتماعی ایران داریم که از چارچوب مذهب و دولت فراتر برود و بخش گسترده‌تری از جامعه را پوشش بدهد. مذهبی‌ها زیر مجموعه‌ای از جامعه ایران هستند و نه همه آن، و دولت هم بخشی از مجموعه نهادهای کشور است. در واقع، جامعه مدنی و بخش غیر دولتی

جامعه سیاسی عمده‌ترین نیروی اجتماعی را شامل می‌شوند. در عین حال، تحلیل نیروهای دیگر در جامعه ایران صرفاً از دیدگاه تفاوت‌های ایدئولوژیک در بهترین شکل آن اشتباه است و در بدترین شکل آن می‌تواند چون گذشته موجب استمرار دور تسلسلی بشود که ایران معاصر در یک صد و پنجاه سال گذشته بین به اصطلاح «انقلاب» و «ضد انقلاب» تجربه کرده است.

از دید من، در تاریخ معاصر ایران سه نیروی باردار اجتماعی با ایدئولوژی‌های متفاوت ولی خواست‌های مشخص در مبارزات اجتماعی نقش تعیین‌کننده داشته‌اند: ۱) دولت و طبقه بالا با نیازها و منافع رشد اقتصادی؛ ۲) طبقه متوسط با نیازها و منافع توسعه سیاسی؛ و ۳) طبقه پایین با نیازها و منافع عدالت اجتماعی. این سه طبقه، قدرت خود را از منابع متفاوتی می‌گیرند. قدرت طبقه بالا در ثروت و نیروی دولت است که به اصطلاح ابزار خود را مانند چماقی در حمایت از آنان به کار می‌گیرد. قدرت طبقه متوسط در اندیشه و استدلال و قلم است و قدرت طبقه پایین نیز در کثرت، کار و نیروی بازوی آن است. گذشته از این سه نیروی اجتماعی، نیروی دیگری به نام امپریالیسم در مبارزات اجتماعی ایران نقش فعال داشته است. ولی این نقش را نه مستقل که با اتکا به دولت و طبقه بالا که خود جزء لاینفک آن بوده به انجام می‌رسانده است. در واکنش به این نیروی خارجی، نیاز چهارمی هم به نام استقلال ملی در ایران شکل گرفته که درون بخش‌های مختلف همه طبقات اجتماعی نفوذ دارد و بعضی مواقع باعث به وجود آمدن اتحاد بین آنها هم شده است. از دیگر ویژگی‌های جامعه معاصر ایران آن است که سه نیاز پشت سر سه نوع منافع و طبقه مذکور جدا از هم و اساساً متضاد با یکدیگر تلقی می‌شوند. به این دلیل، طبقات مختلف نیازهای یکدیگر را به رسمیت نشناخته و دائماً در جهت حذف یکدیگر عمل کرده‌اند.

مطالعه تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی در ایران معاصر حضور این سه نیاز، منافع و طبقه، و مبارزات آنها را به ویژه بین طبقات متوسط و بالا در مقاطع مختلف تاریخی نشان می‌دهد. این مطالعه همچنین جنبه مهم دیگری از این

مبارزات را آشکار می‌کند و آن اینکه این مبارزات به طور متناوب بین منافع سیاسی و منافع اقتصادی شکل گرفته است. بدین معنی که در مقاطع مختلف طبقه متوسط با خواست‌ها و شعارهای توسعه سیاسی وارد صحنه شده، نیروهای پایین جامعه را با قبول شعار آنها همراه خود نموده و بر ضد طبقه بالا و دولت و متحد امپریالیست آن وارد مبارزات گاه خونین شده است. مهم آن است که طبقه متوسط جز در یکی دو مورد، ابتدا این مبارزات را برده و قدرت دولتی را تسخیر نموده ولی پس از چند سال قدرت را به طبقه بالا و دولت آن باخته است. طبقه بالا در مبارزات خود بر ضد طبقه متوسط تقریباً همیشه از شعارهای رشد و نوسازی اقتصادی استفاده برده، و طبقه پایین را قانع کرده است که منافع آن در حمایت از مبارزه بر ضد طبقه متوسط حاصل می‌شود. واقعیت مهم دیگر این است که هرگاه یکی از طبقات این مبارزه را برده با خشونت به تثبیت قدرت خود و حذف نیروهای دیگر اقدام کرده است. این نحوه برخورد که ریشه در فرهنگ سیاسی انتقام جویانه ایران نیز دارد، باعث به وجود آمدن یک «جامعه خشونت‌پرور» شده است. در ارزیابی نیروهای دخیل در این مبارزات به نقش نیروهای خارجی به ویژه امپریالیست‌های غالب در حمایت از طبقه بالا و دولت نباید کم بها داد.

اگرچه دلیل اصلی باخت سیاسی نیروهای طبقه متوسط ناتوانی آنها از ایجاد یک تفکر اقتصادی منسجم برای دولت طبقه متوسط بوده ولی این شکست ریشه‌های دیگری نیز داشته است. یکی از این دلایل محدود بودن دانش علمی و تکنوکراتیک طبقه متوسط در مقایسه با دانش آنان در رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی است. دلیل عمده دیگر، هرج و مرجی است که تقریباً همیشه متعاقب شکست دولت طبقه بالا در جامعه حاکم شده است. مشخصاً، دولت و طبقه بالا عامل نظامی مستبد و غیر قانونی بوده تا جایی که حق مالکیت مشروع یا هر نوع حقوقی را برای طبقات دیگر در ارتباط با حقوق خود می‌دیده و مشروط می‌دانسته است. در چنین شرایطی وقتی این دولت مستبد سرنگون می‌شد بی‌قانونی و بی‌نظمی به شکل هرج و مرج سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در

جامعه حاکم می‌گشت. بی‌دلیل نیست که طبقه متوسط پس از پیروزی بر دولت، تکیه بر قانونی کردن جامعه نموده و در مسیر این حرکت مشکلات اقتصادی و اجتماعی را نه تنها نادیده گرفته بلکه افزایش هم داده است. نتیجتاً طبقات بالا به بهانه ایجاد نظم جدید و نیز رشد اقتصادی با کمک نیروهای پایین و امپریالیست‌ها توانسته‌اند حرکت اجتماعی بر ضد طبقه متوسط را سازمان دهد و جلو ببرد.

نیروهای اجتماعی ایران

چون در اینجا قصد نداریم که تحلیل‌های رایج در مورد جنبش اصلاحات ایران را بررسی و یا نقد کنیم تنها اشاره‌ای گذرا به آنها کافی است. گذشته از نگرش دو وجهی اصلاح طلب در مقابل محافظه کار که به آن اشاره شد مدل‌های دیگر تحلیل تحولات ایران در مقطع کنونی عبارتند از بحث سنت در مقابل مدرنیسم، بحث ناسیونالیسم در مقابل پان‌اسلامیسم و بحث آرزوی دیرینه استقرار جامعه قانونمند در مقابل استبداد خودرأی که از زمان انقلاب مشروطه خواست ایرانیان بوده است. از اینها گذشته، نقش نیروهای خارجی و نفوذ نیروهای مارکسیستی درون جنبش مذهبی، از دیگر تحلیل‌های رایج است. مدل مارکسیست‌ها مبارزات ایرانیان را بر اساس منافع طبقاتی (اقتصادی) تجزیه و تحلیل می‌کند و برای ایدئولوژی جایی در نظر نمی‌گیرد. در مقابل، برخی دیگر اساس را بر ایدئولوژی قرار داده‌اند و نیروهای اجتماعی را به سه گروه عمده مذهبی‌ها، ملت‌گرایان و مارکسیست‌ها تقسیم کرده‌اند. در این تحلیل‌ها بر عکس نوع اول، جایی برای منافع اقتصادی یا سیاسی در نظر گرفته نمی‌شود.

اگرچه این تقسیم‌بندی‌ها و تجزیه و تحلیل‌هایی که بر اساس آنها ارائه شده کمک شایان توجهی به درک بهتر نیروهای اجتماعی درگیر در صحنه سیاسی ایران کنونی کرده است ولی در تحلیل نهایی هیچ یک از این تقسیم‌بندی‌ها نمی‌تواند توضیح قابل استفاده‌ای برای سیاست‌گذاری عملی و مفید سیاسی یا برای ارزیابی سازنده پدیده‌های اجتماعی ایران امروز ارائه دهد. برای مثال، این

تقسیم‌بندی‌ها به ما نمی‌گوید مردمی که برای تظاهرات اعتراض‌آمیز به خیابان‌ها می‌آیند به کدام یک از طبقات اجتماعی تعلق دارند یا خواست‌های این اعتراضات مردمی چیست؟ یا طرفداری از اصلاحات در بین جوانان ایران امروز از ملت‌گرایی آنها سرچشمه می‌گیرد یا از اسلام‌گرایی یا ریشه دیگری دارد؟ یا اینکه جنگ امروز نیروهای درون حکومت بر سر اولویت توسعه اقتصادی یا توسعه سیاسی ریشه در کجا دارد؟ این تحلیل‌ها برای این پرسش هم که چرا نیروهای زحمتکش جامعه گاه به دنبال این یا آن نیروی اجتماعی می‌روند و اصولاً منافع آنان با حمایت از کدام نیروی اجتماعی بهتر تأمین می‌شود جوابی ندارند. و سرانجام این تقسیم‌بندی‌ها و تحلیل‌های منتج از آنها راه حل مشخصی برای بیرون آمدن جامعه ایران از بن بست مبارزات اجتماعی ۱۵۰ ساله خود پیشنهاد نمی‌کنند.

به نظر من برای داشتن درک بهتری از جنبش دموکراتیک ایران و صورت‌بندی یک راه حل سیاسی عمل‌گرا، نیاز به مدلی جدید و کامل داریم. بهترین مدل برای توضیح نیروهای اجتماعی دست‌اندرکار که در ضمن می‌تواند به پرسش‌های فوق نیز پاسخ دهد مدلی ترکیبی است که بر اساس منافع طبقاتی همراه با یک تشخیص ایدئولوژیک شکل گرفته باشد. منافع طبقاتی خود بر اثر نیازها و منافع (interest) افراد شکل می‌گیرند. نیازها انسان را وادار به حرکت و فعالیت می‌کنند و به این ترتیب اشتراک نیازها باعث جمع شدن گروه مردم به دور یکدیگر و ایجاد منافع و طبقه می‌شود. به عبارت دیگر، طبقات منافع را نمی‌سازند بلکه نیازها منافع را و منافع طبقات را به وجود می‌آورند. این درست عکس فرمولی است که تجزیه و تحلیل‌های طبقاتی مارکسیست‌ها مطرح می‌کند. همین جا توضیح بدهم که این نیازها و منافع، صرفاً اقتصادی نیست بلکه ورا-اقتصادی هم هست. ممکن است برای برخی از گروه‌های اجتماعی گاه این نیازها و منافع عمده‌تاً غیر اقتصادی باشد، در حالی که برای گروه‌های اجتماعی دیگر، منافع اقتصادی ممکن است نقش عمده داشته باشد.

در ایران معاصر سه نیاز عمده اجتماعی شکل گرفته که عبارت است از

توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی و عدالت اجتماعی. این سه نیاز در روند جنبش‌های مختلف اجتماعی به سه نوع منافع اساسی تبدیل شده است: منافع اقتصادی، منافع سیاسی و منافع اجتماعی. پشت سر این منافع و به ترتیب، طبقات بالا و دولت، طبقه متوسط و تحصیل کرده (ایتلجنسیا)، و کارگران و زحمتکشان قرار گرفته‌اند که من در اینجا آنها را به اختصار طبقه بالا، متوسط و پایین می‌خوانم. به علت نفوذ و تسلط امپریالیست‌ها در ایران، نیاز چهارمی نیز در کشور ما شکل گرفته که به طور عام به عنوان نیاز استقلال مطرح می‌شود. این نیاز به شکلی درون منافع طبقاتی همه نیروهای اجتماعی شکل گرفته است ولی در طول زمان، به استثنای دوران بعد از انقلاب ۱۳۵۷، نیروهای طبقه بالا کمترین حساسیت را به آن نشان داده‌اند. در دوران کنونی شکل نیاز استقلال، به علت جهانی شدن جامعه بشری به طور روزافزونی دگرگون می‌شود تا جایی که ملت‌گرایی، امروز یک پدیده از پایین و در عین حال تلفیق‌گرا (integrationist) تلقی می‌شود در حالی که ملت‌گرایی در گذشته پدیده‌ای از بالا (نخبگان) و انزوا طلب بود.

طبقه بالا و دولت چنان که از نام آن نیز پیداست شامل سران دولتی، کارخانه‌داران، زمین‌داران و ملاکان، بازرگانان و تاجران، روحانیون تراز اول و حتی دلالان عمده می‌شود. در میان افراد این طبقه، ایدئولوژی‌های مختلفی وجود دارد. برخی از آنها دارای گرایش‌های ملی هستند. گروهی مذهبی هستند. برخی هم از مذهب استفاده می‌کنند تا منافع اقتصادی خود را تأمین کنند حتی اگر از طریق به وجود آوردن مافیای اقتصادی باشد. و سرانجام برخی عقب مانده و سنتی، و برخی مدرن هستند. این گروه‌ها با همه تفاوت‌های یاد شده، نقاط اشتراکی دارند که آنها را به یکدیگر متصل می‌کند و آن، کسب منافع اقتصادی فردی و طبقاتی است. در مجموع، این گروه‌ها برای ارضای نیازهای اقتصادی خود طرفدار آزادی تجارت و رشد اقتصاد هستند. این طبقه همواره در تاریخ معاصر ایران از لحاظ تعداد، نیروهای محدود ولی مؤثری را شامل می‌شده و همیشه کیفیت و قدرت خود را از دولت می‌گرفته است. به همین دلیل بین

قدرت و ثروت آنها ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد که مسیر آن از قدرت به ثروت است و نه برعکس. در کشورهایایی که در آنها بورژوازی دموکراتیک حاکم است عکس این رابطه وجود دارد. یعنی ارتباط بین ثروت و قدرت، از ثروت به قدرت است نه برعکس.

گروه دوم، طبقه متوسط و روشنفکران است که طیف وسیعی از افراد را شامل می‌شود و بخش‌های مختلفی دارد. تشکیل‌دهندگان این طبقه، هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ گوناگونی ایدئولوژیک، بیش از افراد طبقه اول هستند و شامل تحصیل‌کردگان دانشگاه‌ها، خرده بورژواهای متوسط، کارمندان و مدیران رده‌های میانی، پزشکان، وکلا، معلمان، دانشجویان و تکنوکرات‌ها می‌باشند. خواست اصلی این گروه‌ها دموکراسی، مشارکت اجتماعی، حقوق شهروندی و آزادی‌های فردی است که مجموعه این خواست‌ها امروزه در شعار توسعه سیاسی تبلور یافته است. این طبقه همواره تلاش دارد تا برای خود جای پای در دولت و نهادهای سیاسی دست و پا کند و همین خواسته باعث ایجاد وضعیت ناپایداری در این طبقه می‌شود؛ به طوری که این طبقه را می‌توان به جوی آبی تشبیه کرد که به طور مداوم توسط دانشگاه‌ها و دیگر مراکز آموزشی به کمیت آن اضافه می‌شود اما همزمان تعدادی نیز در حال خروج از آن هستند. بخش بسیار اندکی به طبقه بالاتر راه می‌یابد و بخش دیگری به سمت طبقه پایین سرازیر می‌شوند. جویبار طبقه متوسط به طور دائم در حال حرکت و پر شدن و خالی شدن است.

طبقه متوسط تنها از لحاظ کمیت ناپایدار نیست بلکه از لحاظ ایدئولوژی نیز ثبات ندارد، به طوری که می‌توان گفت طبقه متوسط با اینکه ایده‌های زیادی دارد ولی ایدئولوژی خاصی ندارد. برای مثال، گروه‌های سازنده این طبقه سیستم اقتصادی و سیستم فکری منسجم و یکدستی ندارند، از خواستهای مختلف و متضاد دو طبقه دیگر تأثیر می‌پذیرند و به دنبال راه حل سومی هستند. نکته مهم و جالب توجه در مورد طبقه متوسط و روشنفکران، رشد کمی و کیفی آن در تاریخ معاصر کشور است. برای مثال، در زمان جنبش بابی، تعداد آنها کم و

محدود بود و دولت مرکزی توانست با خشونت و سریع آنها را تار و مار کند. ولی به مرور، تعداد و کیفیت آنها رشد پیدا کرده است. انفجار جمعیت در سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ بر تعداد نیروهای جوان کشور و در نتیجه طبقه متوسط ایران به طور قابل توجهی افزوده است. مهم‌تر از این، طبقه متوسط و روشنفکر که در گذشته به طور عمده از طبقه بالا نشأت می‌گرفتند امروز به طور روز افزونی ریشه‌های مردمی دارد و متشکل از فرزندان طبقات زحمتکش و متوسط است. گسترش مراکز آموزش عالی در نقاط مختلف کشور و ورود فرزندان طبقات کم درآمد و متوسط به دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی از جمله عوامل اصلی این تحوّل است. این تغییرات چنان است که دیگر بی‌توجهی به خواست‌های سیاسی آنها ناممکن شده است.

سومین گروه که بخش وسیعی از جامعه ایران را شامل می‌شود طبقه پایین است. این طبقه شامل کارمندان رده پایین، کارگران، کشاورزان و محرومان است. اگرچه این طبقه هم مانند طبقه متوسط گروه‌های مختلفی را شامل می‌شود ولی از طبقه متوسط انسجام بیشتری دارد. گروه‌های تشکیل‌دهنده این طبقه از لحاظ ایدئولوژیک از اندیشه خاصی پیروی نمی‌کنند ولی معمولاً گرایش به نیروهای رادیکال طبقه متوسط دارند و توسط آنان تغذیه فکری می‌شوند. اگرچه طبقه پایین هرگز در دولت نقش مهمی نداشته است ولی به دلیل تعداد زیاد، بسته به اوضاع سیاسی روز و در مقاطع گوناگون مبارزات اجتماعی مورد توجه دو طبقه دیگر قرار گرفته است. تاریخ ایران نشان می‌دهد که این طبقه گاهی به نفع طبقه متوسط و گاهی به نفع طبقه بالا وارد مبارزات اجتماعی شده است. اما در هر شرایط خواست این طبقه تأمین نیازهای ابتدایی و اساسی خود بوده و شعار همیشگی آن نیز عدالت اجتماعی و تقسیم عادلانه امکانات و منابع است.

نقش امپریالیسم به عنوان نیروی چهارم

تحلیل جنبش‌های اجتماعی مختلف تاریخ معاصر بدون اشاره به دخالت نیروهای خارجی هرگز کامل نخواهد بود. سه طبقه یاد شده تنها نیروهای فعال و

دست‌اندرکار اجتماعی نبوده‌اند. بلکه همواره نیروی چهارمی نیز در کار بوده که از خارج روی این مجموعه طبقاتی اعمال قدرت کرده است، این نیروی چهارم، امپریالیسم بوده است. از سوی دیگر امپریالیسم یا نیروی خارجی هرگز نمی‌توانست بدون داشتن پایگاهی در داخل، اعمال نفوذ کند و پایگاه طبقاتی آن در ایران دولت بود. برای نشان دادن نقش دولت در این جریان، باید به خاستگاه و شکل دولت در ایران اشاره کنیم.

در اوایل قرن نوزدهم، دولت تنها شامل شاه و درباریان بود و حتی طبقات بالای جامعه مانند زمین‌داران، تجار یا امرای ارتش، جزو دولتیان به حساب نمی‌آمدند. ناگفته نماند که این عده حتی شهروند عادی نیز محسوب نمی‌شدند چرا که حق شهروندی وجود نداشت. در ایران آن روز، شاه تعیین‌کننده حقوق مردم بود. در واقع دولت شامل تعدادی شاهزاده و درباری بود که بقیه جامعه را مانند زیردستان خود تلقی می‌کردند. ولی به مرور زمان این ترکیب به شکل کنترل‌شده‌ای تغییر کرد و عده‌ای از لایه‌های بالای طبقه بالا توانستند خودشان را وارد دولت کنند و دولت هم آنها را در خود پذیرفت. بدین ترتیب شهروندی در ایران از طبقات بالا آغاز شد (آموزش و پرورش نیز از بالا شروع شد. پیش از مدرسه ابتدایی رشدیه، کالج دارالفنون تأسیس گردید). بر این اساس، بورژوازی ایران نیز بعدها و برخلاف اروپا در درون دولت شکل گرفت نه در خارج و مستقل از آن.

اگرچه لایه‌های بالایی طبقه بالا اولین گروهی بودند که به درون دولت راه پیدا کردند اما تنها گروه نبودند. همزمان نیروی دیگری نیز به درون دولت راه پیدا کرد که همان امپریالیست‌ها یا نیروهای استعمارگر خارجی بود. این گروه از طریق زد و بند با شاه و رشوه به دربار، مستقیماً وارد مجموعه دولت شد. بدین ترتیب سه لایه مشخص در درون دولت به وجود آمد: ۱) شاه و دربار؛ ۲) طبقات بالای زمین‌دار، تجار، نظامیان، روحانیون سطح بالا و بوروکرات‌های درجه اول؛ و ۳) نمایندگان نیروهای خارجی (امپریالیسم). منافع هر سه این گروه‌ها، اقتصادی بود و از تجارت و فروش ذخایر ملی به بیگانگان به دست می‌آمد.

قدرت نظامی دولت و امپریالیسم نیز وسیله حفظ وضعیت برتر آنها در جامعه بود. تا زمان انقلاب مشروطه، ترکیب دولت تقریباً بدین‌گونه بود. دولت نماینده مردم نبود بلکه نماینده این سه نیرو به حساب می‌آمد.

ترکیب جدید دولت و ورود نیروهای خارجی با منافع متفاوت یا متضاد، باعث ایجاد تنش و اختلاف در درون مجموعه دولت شد. عوامل درونی امپریالیسم در دولت. (از شاهزاده‌ها گرفته تا طبقه بالا) هر یک از ابرقدرت دوست خود طرفداری می‌کردند و بدین ترتیب مجموعه دولت بین روسوفیل‌ها (متمایلان به روسیه)، آنگلوفیل‌ها (متمایلان به انگلیس)، فرانکوفیل‌ها (طرفداران فرانسه) و بعدها آمریکوفیل‌ها (هواداران آمریکا) تقسیم شده بودند. این بازی‌های سیاسی، محدود به شاه و اشراف دربار و طبقات بالا و امپریالیست‌ها نماند و به زودی لایه‌های بالایی طبقه متوسط را نیز در بر گرفت. طبقه متوسط که با رشد آگاهی و سواد وارد حکومت شده بود، در این میدان شرکت کرد و سهم مادی خود را طلبید. این وضعیت به چند دستگی درون دولت بیشتر دامن زد و موجب گسترش دسیسه و فساد دولتی شد. به عبارت دیگر، اگر تا پیش از آن فساد فقط در میان شاه و دربار وجود داشت بعداً به تجار، نظامیان و متخصصان نیز سرایت کرد و آنها نیز یاد گرفتند که چگونه با امپریالیسم معامله کنند. این خصوصیات در مجموع فرهنگ ویژه خود را پیدا کرد که هنوز ذهنیت غالب بسیاری افراد است. مجموعه این خصوصیات منفی باعث شد دولت نتواند رشد کند.

در مقابل دولت، دو طبقه دیگر (متوسط و پایین) رشد کردند. آموزش و سواد که ابتدا به طبقه بالا تعلق داشت، کم‌کم گسترش پیدا کرد. ابتدا در میان طبقه متوسط و سپس در بین اقشار پایین‌تر. دیگر نه تنها دولتیان بلکه افرادی از طبقه متوسط هم توانستند به دارالفنون راه پیدا کنند، دانشگاهی که حدود ۵۰ سال پیش از پیدایش مدارس ابتدایی در ایران تأسیس شده بود. با بالا رفتن سطح سواد و آگاهی عمومی، جنبش‌های اجتماعی طبقه متوسط و زحمتکشان ایران شکل گسترده‌تر و محکم‌تری پیدا کرد. در عین حال طبقه متوسط که در گذشته از

طبقات بالا به وجود می‌آمد، به طور فزاینده‌ای از اعضای طبقات متوسط و زحمتکش ایران تغذیه شد. برخی از لایه‌های بالایی طبقه متوسط وارد دولت شدند و بقیه، در مقابل دولت و طبقه بالا، شروع به قدرت‌نمایی کردند. جنبش بایی (غیر از بهائیت است) از این نظر اولین اعتراض روشنفکران طبقه متوسط به دولت است که خواست‌های سیاسی داشتند. سپس جنبش تنباکو بر ضد امپریالیست‌ها شکل گرفت و کمی بعد انقلاب مشروطه اتفاق افتاد که هم طبقات بالا، هم دولت و هم امپریالیست‌ها را نشانه گرفته بود. البته حمایت نیروهای خارجی مختص به طبقه بالا نماند و آنها بسته به اوضاع سیاسی بطور تاکتیکی گاه از طبقه متوسط هم دفاع کردند (حمایت انگلیسی‌ها از مشروطه‌خواهان).

ورود کشورهای استعمارگر به ایران که برای به دست آوردن ذخایر و بازارهای مصرف جدید بود، تغییرات زیادی در ایران به وجود آورد. برخی از این تغییرات، مثبت و برخی دیگر منفی بود. اما در مجموع به دلیل گسترش فساد در مجموعه دولت و حمایت نیروهای خارجی از دولت‌مردان فاسد، روحیه بیگانه‌ستیزی در میان جامعه ایران رشد کرد و نیاز به استقلال در جامعه عمده شد. اگرچه این خواسته به اندازه سه خواست توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی و عدالت اجتماعی که از آن سخن به میان رفت قوی است ولی با آنها تفاوت‌هایی نیز دارد. برای مثال، نیاز به استقلال در بطن خود یک خواست تدافعی است و در ذات خود منفی است. از همه مهم‌تر، وابستگی برای اکثر ایرانیان یک جنبه ذهنی نیز دارد که خود نتیجه تاریخ استعمار در ایران است. به عبارت دیگر، واقعیت عینی استقلال گاه با ذهنیت وابستگی نفی می‌گردد.

تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ مجموعه طبقات بالا شامل دولت و امپریالیسم بود. پس از انقلاب، این مجموعه دچار شکستگی شد و این شکستگی بطور ویژه بین دولت و امپریالیسم اتفاق افتاد به گونه‌ای که این دو نیرو نتوانستند خود را بطور هماهنگ در برابر جنبش دموکراتیک سازمان بدهند. این مشکل کماکان وجود دارد و باعث می‌شود که جنبش مردم ایران توان بیشتری برای برقراری موازنه قدرت بین نیروهای طبقات متوسط و پایین از یک سو و دولت و طبقه بالا

از سوی دیگر داشته باشد. در این میان امپریالیسم که رابطه‌اش با دولت و طبقه بالا در ایران شکسته شده است عملاً در جنبش دموکراتیک نقش مهمی ایفا نمی‌کند و هر از گاهی هم که بخواهد کاری بکند در عمل، به نفع جنبش مردم تمام می‌شود. در نتیجه، این بار بر خلاف گذشته جنبش دموکراتیک ایران شانس بیشتری برای توفیق دارد.

افزایش شانس طبقه متوسط را باید در رابطه با چند پدیده جدید دیگر نیز دید. جهانی شدن و انقلاب اطلاعات یکی از پدیده‌هایی است که به همراه خود موجی از جنبش‌های دموکراتیک را در سطح جهان باعث شده و در عین حال انحصار اطلاعاتی طبقه بالا را شکسته است. در این رابطه و به دلیل بحران‌های عمومی جامعه ایران امروز، نقش نیروهای روشنفکر طبقه متوسط، مذهبی و سکولار، بیش از پیش عمده شده و عملاً به یک وضعیت هم‌مونیکی تبدیل شده است. این موقعیت جدید روشنفکران در جامعه نشان دهنده افزایش آموزش تکنوکراتیک و بلوغ سیاسی، اجتماعی و تاریخی آنان است. تضعیف نسبی دولت در مقابل نیروهای مردمی به دلیل کاهش درآمد نفت و افزایش مالیات‌ها دلیل مهم دیگری است. در چنین شرایطی دولت هر چه بیشتر به توده‌های مردم، به ویژه نیروهای طبقه متوسط، وابسته شده است. این نیروها بیش از گذشته از دولت انتظار شفافیت در سیاست‌های عمومی، مسئولیت‌پذیری در عملکردها، انضباط در رفتارها، و نوگرایی در پندارها را دارند. ضعف نسبی دولت امروز دلیل دیگری هم دارد و آن ایجاد جناح‌بندی در درون دولت است. دست کم بخشی از این گسستگی درونی دولت به دلیل انشعاب فکری در جنبش مذهبی و ایدئولوژی اسلامی آن است.

نزدیکی هرچه بیشتر بخشی از لایه‌های بالایی طبقه متوسط به قدرت سیاسی دلیل دیگری برای افزایش شانس طبقه متوسط در این مرحله از تاریخ ایران است. این گروه‌ها توانسته‌اند خود را به درون دولت و نظام تصمیم‌گیری و اجرایی کشور بکشند. این بخش به همراه طبقه بالا که بطور روز افزونی به سازمان دادن به بورژوازی کشور گرایش پیدا می‌کنند مجموعه‌ای را به وجود

می‌آورند که لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی را پذیرا هستند و در عمل، آینده بورژوازی نوین ایران را در دست خواهند داشت. در اینجا اشاره‌ام بیشتر به آن بخش از نسل جدید بورژوازی ایران است که تحصیل کرده و دنیا دیده شده و در نتیجه به منطق بورژوازی لیبرال آگاهی و اعتقاد پیدا کرده است. شواهد نشان می‌دهد که هم‌اکنون شکاف عمیقی در حال شکل‌گیری در نگرش بخشی از «آقازاده‌ها» و پدران آنان است. در حالی که نسل قدیمی‌تر رهبری انقلاب اسلامی خواهان یک دولت بورژوازی مذهبی و سنتی است. نسل جدید بطور روزافزونی خواهان یک دولت بورژوازی مدرن غیر مذهبی با رهبری مستقیم خود است که در چارچوب آن پدران آنان صرفاً برای مشروعیت بخشیدن به سرمایه‌داری و به عنوان پاسدار اخلاق و معنویت در جامعه نقش خواهند داشت.

شواهد تاریخی

اینک با مروری کوتاه و سریع در تاریخ معاصر ایران سعی خواهیم کرد برای مدل ارائه شده نمونه‌های مشخصی ارائه کنیم. به دلیل حضور فعال تر طبقه متوسط در جنبش‌های اجتماعی ایران بهتر است چنین مروری را با طبقه متوسط شروع کنیم. این طبقه که بی‌شک موتور محرک جنبش‌های اجتماعی ایران است از زمان قائم مقام فراهانی و سپس امیرکبیر به طور جدی وارد عرصه فعالیت سیاسی و اجتماعی ایران شد و جنبش‌های بابی و تنباکو و سپس انقلاب مشروطه را به وجود آورد. نمودهای دیگر قدرت‌نمایی این طبقه تا به امروز و با ظهور جنبش اصلاحات ایران ادامه دارد که شعارهایی مانند جامعه مدنی، پلورالیسم، توسعه سیاسی و مشارکت در قدرت را همچنان فریاد می‌کشد. این گروه جز در دوران‌های کوتاه تاریخی که در ایران به اصطلاح سال‌های کوتاه «بهار آزادی» نامیده می‌شود به خواست‌های خود نایل نشده‌اند. پس از انقلاب مشروطه، دوران نخست‌وزیری مصدق و سال‌های اول پس از انقلاب اسلامی و بالاخره ایام دوم خرداد ۱۳۷۶ مثال‌هایی از دوران سلطه نسبی طبقه متوسط است.

جنبش بابی اولین جنبش طبقه متوسط تازه شکل گرفته ایران بود که در مقابل

دولت که نماینده فئودال‌ها بود ایستاد و اعتراض کرد. ولی به دلیل تعداد محدود و کیفیت پایین، به آسانی سرکوب شد. نکته جالب اینجاست که سرکوب‌گر این جنبش، امیرکبیر بود؛ یعنی همان کسی که بنیان‌گذار نوگرایی اقتصادی در ایران است و تصادفاً این نوگرایی اقتصادی را همزمان با سرکوب جنبش بابی انجام داد و بدین طریق اولین شکاف را بین توسعه اقتصادی و سیاسی به وجود آورد. البته امیرکبیر تحت تأثیر شدید دربار قاجار، روحانیون دربار و نیروهای طبقه بالا قرار داشت. سپس انقلاب مشروطه به ثمر رسید که در واقع نخستین انقلاب موفق طبقه متوسط بود که هم بر ضد دولت و هم بر علیه نیروهای خارجی صورت گرفت. این انقلاب با کودتای رضاشاه و به بهانه پایان دادن به هرج و مرج سیاسی و تجددگرایی اقتصادی نافرجام ماند و یک بار دیگر جنبش طبقه متوسط شکست خورد. رضاشاه به نمایندگی از طبقه بالا و دولتی‌های نوحاسته، به رشد و نوگرایی اقتصادی پرداخت.

پس از آن و با فرار رضاشاه از ایران، طبقه متوسط دوباره سر برآورد. نفسی تازه کرد و خواست‌های همیشگی خود مانند حق شهروندی، دموکراسی و توسعه سیاسی را مطالبه نمود. این طبقه در زمان نخست‌وزیری مصدق به اوج قدرت رسید. مصدق در این زمان از همین طبقه قدرت می‌گرفت و تحت تأثیر آن بود. در این دوران، اقتصاد کنار گذاشته شد. حتی ملی کردن نفت حرکتی سیاسی و نه اقتصادی بود. با اجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ این طبقه دوباره سرکوب شد و این بار محمدرضا شاه بود که نمایندگی طبقه بالا و دولتی‌ها را به عهده گرفت و شعار نوگرایی و رشد اقتصادی را سر داد و به خواست‌های سیاسی طبقه متوسط بی‌اعتنا ماند. شاه برای حاشیه‌ای کردن کامل طبقه متوسط، انقلاب سفید (اقتصادی) را به راه انداخت که از طریق آن به طبقه زحمتکش سهمی شدن در سود کارخانه‌ها و اصلاحات ارضی را هدیه داد. ولی نه طبقه متوسط دست از خواست‌های سیاسی خود برداشت و نه طبقه زحمتکش به عدالت اجتماعی دست یافت.

نتیجتاً دوباره طبقه متوسط انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ را به وجود آورد که

انقلابی با خواست‌های سیاسی بود. شعارهای این انقلاب عبارت بود از آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی. باید توجه داشت که رشد و توسعه اقتصادی جزو شعارهای انقلاب ۱۳۵۷ نبود. به قول بعضی از رهبران انقلاب، مردم ایران برای خربزه انقلاب نکرده بودند. پس از چند سال و در پایان جنگ با عراق، حکومت هاشمی رفسنجانی خواست با زنده کردن شعار رشد و نوسازی اقتصادی، انقلاب سیاسی طبقه متوسط را به پایان ببرد که نشد. در این رابطه دولت رفسنجانی حتی بحث سازندگی را تا سطح یک حرکت ملی ارتقا داد و در ارتباط با آن مشوق ایجاد سازمان کارگزاران سازندگی در کشور شد. همچنین شرایط برای حاشیه‌ای کردن نیروهای شناخته شده طبقه متوسط از دایره قدرت فراهم شد. عدم حضور مؤثر نمایندگان این طبقه در مجلس چهارم نمونه بارز چنین تلاشی برای از بین بردن حرکت سیاسی طبقه متوسط بود.

اما طبقه متوسط دوباره با همان خواست‌های همیشگی سیاسی خود جنبش دوم خرداد را به وجود آورد که به نظر من نمود دیگری از مبارزه تاریخی بین طبقات بالا و متوسط در جامعه ایران است. این مبارزه تا کنون ادامه داشته و می‌توان آن را در کشمکش‌ها و گفتمان‌های جاری در روزنامه‌ها و خیابان‌های کشور مشاهده کرد. با یک نگاه نافذ و سریع می‌توان دریافت که نیروهای جبهه موسوم به اصلاحات اگر نه تماماً بلکه اکثراً از نیروهای طبقه متوسط جامعه هستند و نیازها و شعارهایشان نیز کماکان همان خواست‌های سیاسی است که این طبقه در ۱۵۰ سال گذشته مکرراً آنها را مطرح کرده است. در مقابل این جنبش اصلاحات طبقه متوسط، ضد جنبش طبقه بالا و دولت با خواست‌های اقتصادی قرار دارد. همان طور که خواهیم دید این بار طبقه بالا و دولت نه تنها نمی‌توانند از امپریالیست‌ها کمک بگیرند بلکه به شکلی در مقابل آن ایستاده‌اند. در مبارزات طبقات بالا و متوسط در ایران معاصر طبقه پایین اگرچه همیشه حضور داشته ولی این حضور مستقل نبوده است و گاه هم که تمایل به حرکت مستقلی داشته با همکاری طبقات بالا و متوسط از پیشبرد اهداف خود باز مانده است. هر یک از دو طبقه درگیر، در هنگامه مبارزات، چه انقلابی و چه انتخاباتی،

با استفاده تاکتیکی از شعارهای عدالت اجتماعی و تأمین نیازهای اولیه سعی در جذب حمایت طبقه پایین داشته است. طبقه زحمتکش نیز گاه به این یا آن طبقه پیوسته است و باعث پیروزی طبقه‌ای شده که شعارهای این طبقه را می‌داده است. ولی طبقه پایین، همواره بازنده اصلی مبارزات سیاسی بوده و خواست عدالت اجتماعی در عمل، قربانی شده است. به عبارتی هر دو طبقه، در مقطع زمانی خاصی به زحمتکشان قول‌هایی داده‌اند و از حقوق آنها دفاع کرده‌اند ولی پس از رسیدن به قدرت، آنها را فراموش کردند. در کشمکش جاری قدرت در ایران نیز که در آن طبقه بالا تحت فشار شدیدی از سوی طبقه متوسط قرار دارد نیروهای حاکم طبقه بالا با شعارهای اقتصادی و عدالت اجتماعی که هدف آن تنها کسب پشتیبانی طبقه پایین است، در صحنه مبارزه فعال هستند.

به سوی دولت ائتلافی

همان طور که اشاره شد در جامعه ایران سه نیاز، نفع و طبقه اجتماعی وجود دارند که طی تاریخ معاصر به دلیل عدم پذیرش مشروعیت یکدیگر دائماً در تضاد و مبارزه با هم بوده‌اند. ولی این سه نیرو در تاریخ معاصر کشور نتوانسته‌اند یکدیگر را کاملاً حذف کنند و حتی در مقاطعی که به این کار توفیق یافته‌اند منافع با دوامی را نصیب خود نکرده‌اند. نتیجتاً مشکلات مربوط به عدم توفیق در پیشبرد توسعه سیاسی، توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی کماکان در جامعه وجود دارد. یکی از اشتباهاتی که حتی رهبران دلسوز ایران نیز مرتکب شده‌اند این فرض است که برای حل این مشکل نیاز به اولویت‌بندی زمانی است و معمولاً این اولویت‌بندی برای نیروهای طبقه بالا از اقتصاد به سیاست و سپس به عدالت، و برای طبقه متوسط از سیاست به اقتصاد و سپس به عدالت است. این اولویت‌بندی در سال‌های اخیر به عنوان بحث مشخصی بین جناح‌های حاکم درون جمهوری اسلامی نیز مطرح بوده است. برای مثال، در حالی که رئیس قوه مجریه از اولویت توسعه سیاسی صحبت می‌کند رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام از اولویت رشد اقتصادی حمایت می‌کند. این برخورد کماکان

نشان می‌دهد که حاکمان کشور نیازهای اساسی جامعه را متضاد با هم می‌بینند نه مکمل یکدیگر، و اینکه جامعه سیاسی به ویژه بخش دولت آمادگی ذهنی و راه حل عملی برای قبول مشروعیت و توسعه همزمان این سه نیاز و منافع طبقات سه گانه را ندارد.

در این رابطه پرسش اساسی این است که برای حرکت به سمت آینده چگونه می‌توان شرایط حضور فعال هر سه این نیروها را در نظام سیاسی و اجتماعی کشور با حفظ توازن قدرت میان آنها و در جهت حل مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی فراهم کرد. به نظر من چنین حرکتی در وهله اول نیاز به آموزش برای تغییر ذهنیت غلط حاکم دارد. باید با استفاده از تاریخ مبارزات قدرت در ایران و کشورهای دیگر، به این نیروها نشان داد که تنها راه گریز از این دور تسلسل باطل به رسمیت شناختن نیازها و منافع همه طبقات اجتماعی درگیر و حرکت در جهت توسعه توأمان آنهاست. بطور مشخص باید شرایط ذهنی و عملی را برای توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی و عدالت اجتماعی به وجود آورد. این حرکت اولیه باید توأم با حرکت دیگری باشد که آن قبول این واقعیت است که هر نیروی اجتماعی در بهترین شرایط برای حل مشکل خود قرار دارد و قیم بودن برای نیروهای دیگر کارساز نیست. پذیرش این تفکر ما را به قبول حرکت دیگری رهنمون می‌شود و آن تشکیل احزاب سیاسی در چارچوب این منافع است. ما دست کم نیاز به سه حزب سیاسی داریم که سازمان دهنده نیروها و مطرح کننده خواست‌های سه نیروی طبقاتی در جامعه ما باشند. ایجاد احزاب مورد نظر کمک بزرگی به رشد سالم جامعه مدنی می‌کند که در غیاب این احزاب، سیاست زده شده است. از دیگر الزامات توفیق در این کار، حذف فرهنگ انتقام سیاسی و شناخت حق حیات برای همه طبقات با حفظ حساسیت‌ها و منافع طبقاتی آنها در چارچوب قانون است. حذف فرهنگ انتقام سیاسی می‌تواند به حل معضل دیگری هم کمک کند و آن رابطه تنگاتنگ قدرت و ثروت در ایران است. باید رابطه این دو را از هم گسست، و اگر این اتفاق بیفتد دیگر مشکل سرمایه‌داری در ایران، یعنی نامشروع بودن سرمایه در فرهنگ

سیاسی ایران، نیز حل خواهد شد. این آموزش‌ها باید در عمل به تغییر ساختار قدرت و ایجاد دولت ائتلافی کمک کند؛ دولتی که نمایندگان هر سه طبقه با حفظ منافع و نیازهای خود در آن مشارکت داشته باشند.

ایجاد توازن قوا و رد انحصارطلبی طبقاتی در دولت ائتلافی از ضروریات است. اما این امر به معنای تساوی قدرت بین آنها نیست. نیروهای اجتماعی باید به طور نسبی و در رابطه با توان‌های خود در پیشبرد جامعه در این دولت حضور داشته باشند. وانگهی، نیرویی که می‌تواند نقش تاریخی مهم‌تری ایفا کند باید در خط مقدم قرار گیرد. آن نیرو در ایران دولت بورژوازی مدرن است که دارد به شکل ترکیبی از لایه‌های بالایی طبقه متوسط و نیروهایی از درون دولت و طبقه بالا شکل می‌گیرد. بی‌دلیل نیست که بخش عمده‌ای از نیروهای موسوم به «اصلاح طلب» یعنی طبقات متوسط ایران که دارد به آرامی خود را به طبقه بالا نزدیک می‌کند، امروز هر چه بیشتر شعارهای اقتصادی می‌دهد و قوانین حمایت کننده از سرمایه‌داری را در مجلس مطرح می‌کند. این تنها نیرویی است که می‌تواند با سایر قدرت‌های جهان رابطه منطقی و مفیدی برای حفظ منافع ملی کشور داشته باشد. به عبارت دیگر، دولت ائتلافی مورد بحث که توسعه اقتصادی را برای بورژوازی نو، توسعه سیاسی را برای طبقه متوسط و عدالت اجتماعی را برای طبقه پایین می‌پذیرد یک دولت عدالت گستر آزادیخواه ملی است. این دولت در سیاست خارجی نیز نه تنها در جهت افزایش پیوندهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی گام بر می‌دارد بلکه این پیوندها را در چارچوب افزایش منافع مالی و دموکراتیک کردن هر چه بیشتر روابط نیروهای سه طبقه اجتماعی کشور سازمان می‌دهد.

در پایان امیدوارم که بحث نظری مطرح شده در این نوشته و راه حل عملی‌ای که به طور بسیار مختصر به آن اشاره شد مایه شروع یک حرکت فکری جدید یا دست کم بخشی از گفت‌وگوهای مربوط به توسعه ملی ایران شود. باید توجه داشت که در اینجا برای ارائه یک نظریه ساده عملی، به طور عمده از طرح مسائل و نیروهای مهم دیگری که در جامعه ایران حضور دارند پرهیز کرده‌ایم. برای

مثال، درون هر یک از سه طبقه یاد شده اقشار مختلفی با نیازها و تمایلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی متفاوت وجود دارند. همین طور نقش زنان و جوانان به عنوان نیروهای اجتماعی با خواسته‌های مشخص، و نقش مذهب به عنوان یک ایدئولوژی فراگیر اجتماعی و دولتی مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است. بدیهی است که نیازهای این نیروها و نیروهای دیگر جامعه ایران امروز باید به طور مشخص مورد توجه باشد و در نظریه‌پردازی و طرح «چه باید کرد» آینده مورد توجه قرار گیرد. البته بحث ارائه شده دست کم به شکلی غیر مستقیم این نیروها را در درون ساختارهای خود دارد. برای مثال، نیروهای جوان و زنان ایران در سه طبقه اجتماعی یاد شده پخش هستند و مذهب به عنوان ایدئولوژی بخشی از هر یک از این سه طبقه اجتماعی به ویژه دولت و طبقه بالا وارد کارزارهای اجتماعی می‌شود. در این رابطه نقش جوانان (که حداقل ۵۰ درصد آنها زنان هستند) می‌تواند تعیین کننده باشد چرا که این نیرو در ایران امروز عمده‌تأ و عملاً در درون طبقه متوسط شکل گرفته است.

فصل سوم

نقش دولت و جامعه مدنی در فرایند توسعه*

نظریه‌پردازان علوم اجتماعی دست کم از دهه ۱۹۵۰ دولت را کارگزار اصلی توسعه اقتصادی دانسته‌اند. در دو دهه گذشته نیز دیدگاه دولت محور درباره توسعه به سرعت رواج یافته است.^۱ در عین حال، بررسی جامعه مدنی و نقش آن در تحولات اجتماعی و توسعه با دوام، به ویژه از هنگام فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی و اتحاد شوروی، بار دیگر در میان محققان و سیاستگذاران مقبولیت یافته است.^۲ هر چند برخی نظریه‌پردازان برای مقاصد تحلیلی، جامعه را به دو حوزه دولت و غیر دولت تقسیم کرده‌اند،^۳ ولی هیچ یک در تبیین فرایند توسعه توجه شایسته‌ای به رابطه دولت (جامعه سیاسی) و جامعه مدنی و نقش متقابل، تکمیل کننده و پر کشمکش آنها در روند توسعه نداشته‌اند. نوشته حاضر به بررسی این کمبود نظری در مبحث توسعه اختصاص دارد.

در این نوشتار الگوهای نظری مختلف توسعه از زاویه چگونگی تلقی آنها از دولت، جامعه مدنی و روند توسعه بررسی، و سپس نظریه‌ای در باب توسعه ارائه خواهد شد. بحث اصلی نظریه پیشنهادی ما آن است که توسعه حاصل

* نویسنده مقاله تغییرات مختصری در متن ترجمه اولیه آن داده است تا مطالب گویاتر شود. این مقاله نخستین بار با ترجمه آقای علیرضا طیب در اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دهم، شماره‌های سوم و چهارم، آذر و دی ۱۳۷۴ انتشار یافته است.

روند پویا و پرافت و خیز رابطه دولت و جامعه مدنی است که در مراحل مختلف و با حضور و نقش فعال دولت و جامعه مدنی شکل می‌گیرد. در انتها دستاوردهای این بحث برای برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری توسعه مطرح می‌شود.

گرچه نظریه پیشنهادی در مورد هر دو دسته جوامع سرمایه‌داری و سوسیالیست (یا سابقاً سوسیالیست) صدق می‌کند، اما این نظریه یک الگوی فراگیر برای تمامی مراحل توسعه یا تمامی جوامع جهان نیست. این نظریه از جهت مرحله توسعه به مرحله آغازین آن که پایه‌ریزی توسعه است می‌پردازد و از جهت گستره جهانی نیز تنها به کشورهای در حال توسعه یا آنهایی که به تازگی توسعه یافته‌اند نظر دارد.

در بررسی‌های این نظریه مفاهیم دولت، جامعه مدنی و توسعه همان مفاهیم عام مورد پذیرش غالب نظریه‌پردازان اجتماعی است. در این بررسی‌ها دولت به مفهوم ارتقا یافته وبری (Weber) آن، نهادی سازمان یافته است که در یک قلمرو ملی، مدیریت عمومی جامعه را با اتکا به قدرت بر عهده دارد و روندهای اجتماعی و سیاسی جامعه را به خصوص در ارتباط با جامعه جهانی تنظیم می‌کند. جامعه مدنی نیز حوزه مستقل و نیمه سازمان یافته‌ای است که هم روابط بین شهروندان را تنظیم و تسهیل می‌کند و هم از طریق کنترل کردن مداخلات دولت در امور مختلف جامعه، میانجی مناسبات دولت با مردم است. توسعه نیز به مفهوم افزایش پایدار بهره‌مندی‌های سرانه و ارتقای کلی سطح زندگی مردم همراه با دگرگونی‌های اقتصادی است.

دیدگاه‌های سنتی درباره نقش دولت و جامعه مدنی در توسعه

به طور کلی دو دیدگاه عمده درباره نقش شایسته دولت یا بخش عمومی در فرایند توسعه اقتصادی وجود دارد. دیدگاه نخست، از نظریه سیاسی لیبرال دموکرات و اقتصاد احیا شده کلاسیک ریشه می‌گیرد. این دیدگاه پشتیبان «الگوی نظری لیبرال» است و بر اساس آن دولت باید مداخلات خود در حوزه اقتصادی

را به کمترین حد ممکن محدود سازد.^۵ دولت می‌تواند فعالیت‌هایی چون تنفیذ قراردادها، حفظ نظم مدنی، حفاظت از دارایی‌های خصوصی و پاسداری از امنیت ملی را بر عهده بگیرد، اما باید تصمیم‌گیری‌های عمده اقتصادی را به بخش خصوصی واگذارد.

نمونه کینزی (Keynes) و عمل‌گرای الگوی لیبرال، از مداخله محدود دولت در اقتصاد هواداری می‌کند.^۶ برای نمونه، دولت‌ها می‌توانند در تلاش برای مبارزه با نوسانات چرخه کسب و کار از سیاست‌های پولی و مالی کمک بگیرند. ولی حتی این نمونه کینزی هم هوادار مدیریت تفصیلی و گسترده دولت بر اقتصاد نیست. الگوی لیبرال، مداخله زیاد دولت در اقتصاد را موجب رشد رفتارهای سودجویانه (در هر دو حوزه عمومی و خصوصی)، اسراف، فساد و ناکارایی می‌داند. در یک کلام، الگوی لیبرال مشارکت گسترده دولت در اقتصاد را با تداوم رشد اقتصادی و گذار به توسعه پایدار ناسازگار می‌داند.

دیدگاه دوم، بر عکس دیدگاه نخست، نقش مؤثر و گسترده‌ای برای دولت در توسعه اقتصادی قائل است. این دیدگاه که می‌توان آن را «الگوی نظری رادیکال» نامید، ریشه در اقتصاد سیاسی مارکسیستی و تجربه شوروی سابق، اروپای شرقی و جمهوری خلق چین در زمینه توسعه دارد.^۷ بر اساس این الگو، دولت باید از طریق ملی کردن و برنامه‌ریزی اقتصاد، توسعه اقتصادی را هدایت و راهبری کند و دست کم باید کنترل صنایع پایه، زیرساخت‌ها و بخش مالی را در دست داشته باشد. مطابق این دیدگاه، بخش خصوصی مانع توسعه تکنولوژی می‌گردد، سرمایه‌گذاری بلند مدت را فدای منافع کوتاه مدت می‌کند و به شدت رفتار سودجویانه دارد. الگوی رادیکال، بازار را فاقد برنامه‌ریزی، هرج و مرج آلود و آشوب زده می‌داند و معتقد است بدون برنامه‌ریزی گسترده دولت برای اقتصاد، عوامل منفی در عرصه روابط اقتصادی رشد خواهد کرد و امکان توسعه پایدار اقتصادی به شدت ضعیف خواهد شد.

همسو با هر یک از این دو الگو، دیدگاهی در مورد جامعه مدنی وجود دارد. یادآور می‌شوم که برای پیشبرد اهداف این مقاله، جامعه مدنی به مفهوم کلی آن

یعنی مجموعه بازیگران و نهادهای غیر دولتی است که بین نهاد خانواده و دولت قرار می‌گیرند.^۸ الگوی لیبرال، جامعه مدنی را پدیده‌ای پیشرو و همچون موتور رشد می‌داند. در این دیدگاه، جامعه مدنی منبع و منشأ آزادی‌های ایجابی و سلبی افراد است. نظریه اقتصادی لیبرال، بازار را پدیده‌ای خردمند و خودسامان می‌شناسد که تکیه‌گاه و پشتیبان جامعه مدنی است و معتقد است عملکرد آزادانه و نامحدود جامعه مدنی منجر به توسعه اقتصادی و افزایش رفاه اجتماعی خواهد شد. برعکس، سرکوب جامعه مدنی به رکود اقتصادی و دیکتاتوری خواهد انجامید.

اما تلقی الگوی رادیکال از جامعه مدنی متفاوت با این است. نظریه پردازان رادیکال با اتکا بر اندیشه هگل (Hegel) که جامعه مدنی را حوزه نیازهای فردی می‌داند، معتقد نیستند که در جامعه مدنی مکانیسمی (همچون بازار یا «دست نامرئی») وجود دارد که به طور خودکار منجر به هماهنگی اجتماعی و افزایش رفاه جامعه می‌گردد. برعکس، الگوی رادیکال بر سرشت تفرقه‌آمیز و ستیزاآلود جامعه مدنی انگشت می‌گذارد و به جای تأکیدی که در الگوی لیبرال بر هماهنگی بازار به عنوان اصل سازمان دهنده نظریه اجتماعی می‌شود، بر اهمیت روابط طبقاتی در تحولات اجتماعی تأکید می‌کند. نظریه پردازان رادیکال (همچون مارکس) در حالی که جامعه مدنی را موتور رشد نظام سرمایه‌داری می‌دانند یادآور می‌شوند که عملکرد نامحدود آن به توسعه نابرابر و ناموزون می‌انجامد. الگوی رادیکال، تخصیص برنامه‌ریزی شده و عقلایی منابع در نظام سوسیالیستی را نقطه مقابل کیفیت برنامه‌ریزی نشده و آشوب زده فعالیت‌های اقتصادی در نظام بازار می‌داند. الگوهای لیبرال و رادیکال غیر از در بر داشتن دیدگاه‌های متفاوتی درباره دولت و جامعه مدنی، تلقی‌های متفاوتی از توسعه نیز دارند. در حالی که الگوی لیبرال به توسعه اقتصادی عمدتاً در قالب تغییر کمیت‌هایی چون تشکیل سرمایه و رشد بخش‌ها و زیر بخش‌های اقتصادی می‌نگرد. الگوی رادیکال، توسعه را دگرگونی کیفی مناسبات اقتصادی و اجتماعی می‌داند. البته در درون هر یک از این دو الگو نظرات گوناگونی مطرح

است و با گذشت زمان تعدیل‌هایی در این اندیشه‌ها شکل گرفته است. برای نمونه، در رویکرد «رشد همراه با برابری» (growth with equality) تأکید اصلی الگوی لیبرال بر رشد، با نوعی بازتوزیع همراه شده است و مارکسیست‌های راست‌اندیش نیز گهگاه (مانند دوران استالین) از «رشد برای رشد» هواداری کرده‌اند.

نوشته حاضر هر دو دیدگاه لیبرال و رادیکال را در مورد دولت، جامعه مدنی و توسعه ناقص می‌داند زیرا هیچ یک از آن دو قادر به تبیین تجربه بسیاری از کشورهایی که عملاً به توسعه دست یافته‌اند نیست. برای نمونه، نقش دولت در توسعه اقتصادی را در نظر بگیرید. از یک سو، هیچ یک از جوامع توسعه یافته بر اساس عدم مداخله دولت در اقتصاد به توسعه دست نیافته بلکه برعکس، توسعه یافتن آنها در گرو دخالت مستقیم دولت‌های آنها در جهت شکستن قوانین تجارت آزاد و سرمایه‌داری بازار آزاد بوده است. این امر نه تنها در مورد نمونه‌های آشکاری چون ژاپن، تایوان و کره جنوبی صدق می‌کند بلکه در مورد ایالات متحده آمریکا، فرانسه، آلمان و انگلستان نیز درست است.

از سوی دیگر، ناتوانی‌های کشورهای بلوک شرق از نیل به رشد پایدار اقتصادی موجب بروز تردید در مورد توصیه‌های الگوی رادیکال پیرامون نقش دولت در توسعه گردیده است. هر چند برنامه‌ریزان اقتصادی اتحاد شوروی توانستند یک کشور اساساً کشاورزی و توسعه نیافته را به یکی از دولت‌های صنعتی پیشرو جهان مبدل کنند ولی در گذار به آنچه روستو (Rostow) مرحله مصرف بسیار انبوه می‌نامد ناکام ماندند.^۹ برنامه‌ریزان شوروی هماهنگ‌سازی متمرکز اقتصادی را که بیش از ده میلیون قلم کالا و خدمات را تولید و عرضه می‌کند ناممکن یافتند. آلک نووه (Alec Nove) از زبان مدیر سابق مؤسسه اقتصاد ریاضی در آکادمی علوم شوروی نقل می‌کند که تنها تدوین یک برنامه کاملاً هماهنگ یکساله به کمک رایانه‌ها حدود ۳۰ هزار سال وقت می‌برد.^{۱۱}

به سوی یک چارچوب نظری جایگزین

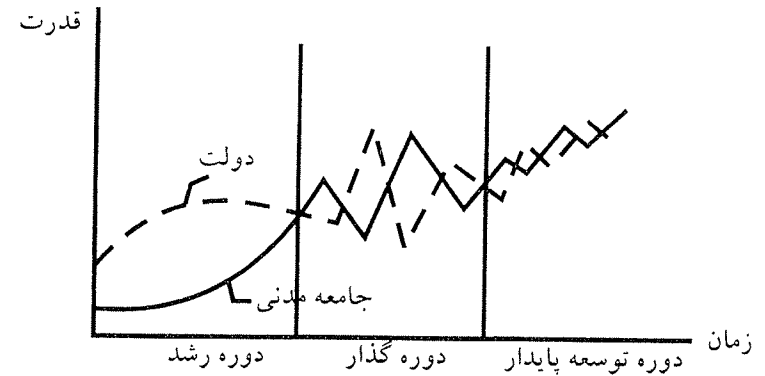
آنچه در هر دو الگوی نظری «بازار آزاد» لیبرال و «دولت محور» رادیکال

فراموش شده است اهمیت تحولات توسعه در طول زمان یا به عبارت دیگر، دیدگاهی پویا درباره توسعه است. توسعه اقتصادی فرایند مستمر، تدریجی و پیوسته در حال پیشرفت رشد اقتصادی یا دگرگونی انقلابی مناسبات اجتماعی نیست بلکه فرایند پرفت و خیزی است که طی آن در دوره‌های تاریخی مختلف، رشد کمی و دگرگونی کیفی مناسبات اجتماعی اهمیتی متفاوت دارند. عدم درک این واقعیت در هر دو الگوی لیبرال و رادیکال از دریافت نادرست رابطه تاریخی دولت و جامعه مدنی در جریان توسعه جامعه مایه می‌گیرد.

این بحث ما را به نظریه اصلی مقاله حاضر رهنمون می‌سازد: هر جامعه برای دستیابی به توسعه باید در مراحل آغازین توسعه دارای دولتی نیرومند و جامعه مدنی نسبتاً ضعیفی باشد. این مرحله را می‌توان دوره رشد تحت راهبری دولت نامید. اما با گذشت زمان، جامعه مدنی باید نیرومندتر از دولت گردد. در مرحله معینی از فرایند توسعه، دولت و جامعه مدنی در تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرند. این همان دوران گذار است. چنانچه دولت یا جامعه مدنی در این مبارزه غالب گردد فرایند توسعه متوقف خواهد شد. برعکس، در صورت برقراری نوعی توازن پایدار قدرت میان این دو، چشم‌انداز استمرار توسعه روشن خواهد بود. این همان دوره توسعه پایدار است. (نمودار ۱)

نمودار ۱

رابطه دولت و جامعه مدنی با توجه به متغیرهای قدرت و زمان



برای نظریه‌پردازی در مورد کنش متقابل دولت و جامعه مدنی در فرایند توسعه، نخست باید میان سه نوع دولت تمایز قائل شد: دولت کارشکن، دولت مردد، و دولت توسعه‌خواه. همچنین باید متناظر با این سه نوع دولت، انواع جامعه مدنی را نیز مشخص ساخت: جامعه مدنی کارشکن، جامعه مدنی مردد، و جامعه مدنی توسعه‌خواه. تنها در این صورت می‌توان مسیرهای مختلف توسعه را بررسی کرد و به دوره‌بندی فرایند توسعه پرداخت. در این چارچوب، توسعه ثمره رابطه میان دولتی توسعه‌خواه و یک جامعه مدنی توسعه‌خواه است و توسعه پایدار تنها هنگامی به دست می‌آید که قدرت این دو نهاد در نهایت با یکدیگر متوازن گردد. نمودار ۲ گونه‌شناسی دولت‌ها و جوامع مدنی و تلفیق آنها را نشان می‌دهد.

نمودار ۲

حالت‌های تلاقی انواع دولت با انواع جامعه مدنی

جامعه مدنی توسعه‌خواه (ج.م.ت)	جامعه مدنی مردد (ج.م.م)	جامعه مدنی کارشکن (ج.م.ک)	
د.ک/ج.م.ت	د.ک/ج.م.م	د.ک/ج.م.ک	دولت کارشکن (د.ک)
د.ت/ج.م.ت	د.ت/ج.م.م	د.ت/ج.م.ک	دولت توسعه‌خواه (د.ت)
د.م/ج.م.ت	د.م/ج.م.م	د.م/ج.م.ک	دولت مردد (د.م)

الف) گونه‌شناسی دولت‌ها

دولت نهادی سازمان یافته است که در یک قلمروی ملی ابزار مدیریت ملی و اعمال قدرت، شامل وزارتخانه‌ها، نهادهای قانونگذار، دستگاه اداری، ارتش، احزاب سیاسی و بنگاه‌های اقتصادی بخش عمومی را در اختیار دارد. هر چند دولت نقش‌های بیشتری در جامعه بر عهده دارد ولی توجه ما به نقش دولت در فرایند توسعه اقتصادی (و به ویژه در قالب رابطه آن با جامعه مدنی) معطوف خواهد بود.

دولت کارشکن (obstructionist state)، همانگونه که از نامش پیداست دولتی است که فعالانه در راه توسعه اقتصادی مانع تراشی می‌کند. بر اساس این تعریف، دولت‌های مستعمراتی نمونه مشخص دولت کارشکن هستند. توسعه نیافتگی جهان سوم تا حد زیادی نتیجه سیاست‌های استعماری است که با از بین بردن بنیه صنعتی و تولیدی درون‌زاد مستعمرات، آنها را ناچار از قبول نقشی فرودست در تقسیم بندی بین‌المللی کار کرده است.

حاکمیت انگلیس بر هند، نمونه خوبی است. دولت مستعمراتی انگلیس - که در ابتدا زائده‌ای بر شرکت هند شرقی انگلیس بود و بعدها به صورت فرمانداری کل در آمد - ضمن از میان بردن بنیه تولید کارخانه‌ای هند و تبدیل آن کشور به تولیدکننده مواد خام برای امپراتوری انگلیس، هرگونه مخالفتی با حاکمیت خود بر هند را بی‌رحمانه سرکوب می‌کرد. سیاست انگلیس مانع رشد بورژوازی صنعتی هند شد و در عوض، رشد یک طبقه زمیندار مخالف توسعه و طبقه‌ای از سرمایه داران تاجرپیشه را تسهیل نمود. اما همه دولت‌های کارشکن، دولت مستعمراتی نیستند. دولت قاجار که در سده نوزدهم بر ایران حکومت می‌کرد نمونه خوبی از یک دولت غیر مستعمراتی نیست. دولت قاجار هر چند از استقلال برخوردار بود ولی با اشرافیت زمیندار، تجار سرمایه‌دار و امپریالیسم روس و انگلیس همپیمان شده بود. قاجارها شدیداً مخالف رشد بورژوازی صنعتی بودند، در برابر اصلاحات ساختاری و جنبش‌های ملی مقاومت می‌کردند، و ایران را به ورطه رکود اقتصادی، توسعه نیافتگی و استبداد کشاندند. دولت مردد یا دو دل (equivocal state)، دولتی نیرومند و مداخله‌جوست که بر جامعه مدنی استیلا دارد و خواهان تداوم این تسلط است. چنین دولتی سیاست‌هایی را به اجرا می‌گذارد که (دست کم در ظاهر) در جهت ترویج رشد صنعتی است و بدین وسیله موجب تقویت بورژوازی صنعتی می‌گردد. اما این دولت قادر یا مایل به مشاهده کاهش قدرت خود در برابر کل جامعه مدنی و به ویژه در برابر بورژوازی صنعتی نیست. در موارد بسیاری، دولت مردد دولت خودمحوری است که سیاست‌هایی را پیگیری می‌کند که تا حدود زیادی به نفع

توسعه صنعتی کشور است. ولی چنین دولتی قادر به پیگیری مداوم سیاست‌های توسعه خواهانه خود نیست و همین امر مایه دو دلی و تناقض در عمل می‌گردد. دولت محمدرضا پهلوی در ایران نمونه خوبی از یک دولت مردد و دو دل است.^{۱۲} شاه در اوایل دهه ۱۳۴۰ زیر فشار آمریکا برنامه اصلاحات ارضی را به اجرا گذاشت و شروع به خصوصی کردن بنگاه‌های اقتصادی عمومی کرد. هدف ظاهری وی، تبدیل یک طبقه حاکم عمدتاً فئودال (زمینداران) به یک بورژوازی صنعتی بود.^{۱۳} طرح شاه که در دهه ۱۳۴۰ «انقلاب سفید» نام گرفت نمایانگر حرکتی در جهت دور شدن از فئودالیسم و نزدیک شدن به توسعه سرمایه‌داری صنعتی بود. بر این اساس، قرار بود دولت فئودالی شاه و طبقه حاکم فئودال به یک دولت بورژوازی تحت سلطه بورژوازی نوپا مبدل گردد. اما در همین شرایط حساس تاریخی، شاه به ایجاد تغییرات لازم برای ادامه روند توسعه تن نداد. محافظه‌کاری وی در مورد توسعه جامعه مدنی - که عمدتاً ناشی از ناتوانی او از پذیرش قدرت یافتن بورژوازی صنعتی و زمینه‌های اجتماعی و سیاسی آن بود - رشد صنعتی ایران را در نطفه خفه کرد. کوتاهی شاه در ادامه روند قدرت بخشیدن به یک طبقه صنعت گستر و از بین رفتن پایگاه حمایتی سنتی وی، از عوامل اصلی فروپاشی رژیم پهلوی در اواخر دهه ۱۳۵۰ بود.

سومین نوع دولت، دولت توسعه‌خواه (developmental state) است. در مورد دولت توسعه‌خواه گزارش‌های مستند بسیاری وجود دارد و غالباً از ژاپن، جوامع تازه صنعتی شده شرق آسیا و برخی کشورهای آمریکای لاتین به عنوان مصادیق آن یاد می‌کنند.^{۱۴} دولت توسعه‌خواه مشروعیت خود را لزوماً از اجماع نظر دموکراتیک جامعه به دست نمی‌آورد، بلکه این مشروعیت حاصل نظارت فعال آن بر فرایند افزایش درآمد سرانه بخش‌های بزرگی از مردم است. در واقع بیشتر دولت‌هایی را که «توسعه‌خواه» می‌نامیم - از دولت میجی (Meiji) در ژاپن گرفته تا دیکتاتوری نظامی ژنرال پارک (Park) در کره جنوبی و دولت کومین تانگ (Kuomintang) در تایوان - به هیچ وجه نمونه‌های دموکراسی مبتنی بر نمایندگی و آراء مردم نبوده‌اند.^{۱۵} برعکس، «مشروعیت» این دولت‌ها به توانایی

آنها در تضمین نرخ‌های بالای رشد اقتصادی و ارتقای سطح زندگی مردم و در یک کلام، به توانایی اجرای طرح تغییر بنیادین اقتصاد جامعه بستگی دارد. دولت توسعه‌خواه نیز مانند دو نوع قبلی دولت، عمدتاً بر اساس رابطه‌ای که با جامعه مدنی دارد مشخص می‌شود. همانگونه که قبلاً یادآور شدیم، دولت کارشکن ضمن همپیمان شدن با سرمایه‌داری تجاری و زمینداران فئودال، مانع رشد بورژوازی صنعتی می‌گردد. نتیجه این جریان، غالباً بروز و شیوع فساد، هم در دستگاه دولت و هم در جامعه مدنی است و این خود عاملی است که توسعه اقتصادی و اجتماعی را به شدت عقب می‌اندازد.

بر عکس، یک دولت توسعه‌خواه بر فرایند گسترش موفقیت‌آمیز صنایع نظارت می‌کند. چنین دولتی در ابتدا از طریق سیاست‌ها و روش‌هایی که هدف آنها افزایش توان رشد بلند مدت اقتصاد است جامعه مدنی را «منضبط» می‌سازد. از جمله این سیاست‌ها اعطای کمک‌های مالی به صنایع مادر و تنها بر اساس نحوه عملکرد آنهاست. در مقابل، دولت اقدام به حذف اینگونه کمک‌ها به صنایعی می‌کند که قادر به برآوردن معیارهای وضع شده برای عملکرد خود نباشند. از این گذشته، دولت توسعه‌خواه مانع طرح درخواست‌هایی از سوی اتحادیه‌های کارگری، زمینداران و دیگر گروه‌ها که ممکن است فرایند توسعه را به خطر اندازند می‌شود.^{۱۷}

ویژگی دیگر دولت توسعه‌خواه، قاطعیت آن در محدود کردن رفتارهای سودجویانه‌ای است که در جوامع تحت سلطه دولت‌های کارشکن بسیار رواج دارد. کنترل فساد، اغلب در قالب اعمال انضباط عمومی، افزایش کارایی، رشد بهره‌وری و مهم‌تر از همه، کاهش توانایی گروه‌های غیر مولد جامعه مدنی (همچون زمینداران)، و صاحبان سرمایه تجاری) برای تحمیل درخواست‌هایشان به دولت نمود می‌یابد. در مجموع، هر دولت تنها تا حدی که سرمایه‌گذاری اقتصادی به توسعه بینجامد دولتی توسعه‌خواه (منضبط‌کننده، سالم، توانا، خواهان رشد اقتصادی و...) است. همچنین، هر چه سرمایه‌گذاری کمتر موجب توسعه گردد دولت کارشکن‌تر خواهد بود.

وجود یک دولت توسعه‌خواه نیرومند، شرط لازم دستیابی به توسعه است زیرا چنین دولتی ضمن مقابله با نیروهای توسعه‌ستیز، به جامعه مدنی توسعه‌خواه قدرت می‌بخشد. اهمیتی ندارد که چنین دولتی پیرو کدام ایدئولوژی است، به طوری که می‌تواند لیبرال یا سوسیالیست باشد. اهمیت دولت توسعه‌خواه از تمایل آن به واگذاری تدریجی قدرت به بخش غیر دولتی مایه می‌گیرد. چنین دولتی خود به خود پدید نمی‌آید و محصول عوامل تاریخی و فرهنگی مشخصی است.^{۱۸} هم دولت تایوان و هم دولت کره جنوبی در دهه ۱۹۵۰ تا حد زیادی سودجو، فاسد و کارشکن بودند ولی تا دهه ۱۹۸۰ این دولت‌ها به دولت‌هایی توسعه‌خواه مبدل گشتند. این تبدیل ماهیت را نمی‌توان بدون اشاره به تغییر رابطه دولت و جامعه مدنی در این دو کشور توضیح داد.

ب) انواع جامعه مدنی

تعریف ما از جامعه مدنی تعریف گسترده‌ای است که شامل تمامی نهادها و جنبش‌های فکری می‌شود که در جامعه بین حوزه دولت و حوزه فرد و خانواده قرار دارند. بدین ترتیب جامعه مدنی علاوه بر گروه‌های تجاری سودطلب (یعنی همان «Gesellschaft die burgerliche» هگل)، اتحادیه‌ها و تعاونی‌های کارگری، سازمان‌های مذهبی، انجمن‌های مردمی، گروه‌های طرفدار حقوق بشر، گروه‌های زنان، اتحادیه‌های حرفه‌ای، گروه‌های تولیدی، بنیادها، مؤسسات خیریه، انجمن‌های دیوانسالاران سطح پایین، انجمن‌های منطقه‌ای، تشکلهای روشنفکران و گروه‌های دانشجویی را نیز شامل می‌شود. وجود کمیت و کیفیت این نهادها در جوامع مختلف و شرایط تاریخی گوناگون با نظام‌های سیاسی متفاوت (سرمایه‌داری یا سوسیالیست) فرق دارد.^{۱۹}

همانگونه که قبلاً اشاره شد جامعه مدنی نیز همچون دولت به سه دسته کارشکن، مردد و توسعه‌خواه تقسیم می‌شود. جامعه مدنی کارشکن (obstructionist civil society)، تحت سلطه سرمایه تجاری و طبقات زمیندار است و در آن فعالیت‌های تجاری و معاملات مستغلات بر سرمایه‌گذاری

صنعتی می‌چربد. این نوع جامعه مدنی خصلتی ارتجاعی دارد، توسعه‌ستیز است، با اصلاحات سیاسی و اقتصادی مخالفت می‌کند و بنابراین ماهیتاً دشمن پیشرفته است. وجه مشخصه جامعه مدنی مردد و دو دل (equivocal civil society)، وجود توازن قدرتی میان عناصر توسعه‌خواه و توسعه‌ستیز آن است. در حالی که بخشی از جامعه مدنی، ارتجاعی و واپس‌نگر است و بعید می‌نماید که از رژیم‌های سیاسی پیشرو پشتیبانی کند، بخش دیگر آن آزادمنش، ترقی‌خواه و پشتیبان اصلاحات سیاسی است. بالاتر از همه، ویژگی این نوع جامعه مدنی وجود توازن قدرت میان گروه‌های اقتصادی رقیب است به طوری که نه گروه‌های فعال در زمینه سرمایه تجاری و مستغلات از استیلائی آشکاری برخوردارند و نه گروه‌های تشکیل‌دهنده بورژوازی صنعتی. در یک کشور در حال توسعه، این نوع دوسوگرایی اقتصادی موجب بروز تنگناهای جدی هنگام تدوین خط مشی‌های اقتصادی و اجتماعی دولت می‌گردد و به همین دلیل از سیاست‌های ترقیخواهانه دولت پشتیبانی لازم شکل نمی‌گیرد.^{۲۰}

بر خلاف دو نوع جامعه مدنی کارشکن و مردد، جامعه مدنی توسعه‌خواه (developmental civil society) زیر سلطه سرمایه صنعتی و عناصر اصلاح طلب و ترقیخواه قرار دارد. هر چند گروه‌های مستغلاتی، سرمایه تجاری و طبقات زمیندار همچنان جزء جدایی‌ناپذیر جامعه مدنی توسعه‌خواه هستند ولی همگی پیرو بورژوازی صنعتی می‌باشند. از این گذشته، این نوع جامعه مدنی کمتر از جامعه مدنی کارشکن دچار فساد است و نهادهای ایدئولوژیک آن - همچون نظام آموزش و پرورش و رسانه‌های جمعی - هواخواه توسعه‌اند.

شایان تأکید است که وجود جامعه مدنی توسعه‌خواه به اندازه یک دولت توسعه‌خواه نیرومند برای توفیق در زمینه توسعه اقتصادی ضروری است.^{۲۱} این نوع جامعه مدنی از آنجا که تحت سلطه سرمایه‌داری صنعتی و عناصر اصلاح طلب و ترقیخواه قرار دارد هوادار نوعی جهان‌بینی عقلایی و علمی است. از این گذشته، جامعه مدنی توسعه‌خواه پذیرای مشروعیت سیاسی دولت توسعه‌خواه است که این خود باعث مشروعیت یافتن کل نظام می‌شود. طی

مراحل آغازین توسعه صنعتی، جامعه مدنی توسعه‌خواه تسلیم سیاست‌های اقتصادی دولت است. با توسعه یافتن جامعه و رشد توانایی نسبی جامعه مدنی، هر چند این نوع جامعه مدنی همچنان مشروعیت دولت را می‌پذیرد، ولی دولت را بیشتر به عنوان یک شریک و نه عاملی که سیاست‌ها را دیکته می‌کند به شمار می‌آورد.

پ) توسعه و دوره‌بندی آن

همانگونه که یادآور شدیم، توسعه چیزی جز افزایش پایدار سرانه تولید ناخالص داخلی همراه با دگرگونی ساختار اقتصادی و ارتقای کلی سطح زندگی بخش‌های وسیعی از مردم نیست.^{۲۲} توسعه اقتصادی موفقیت‌آمیز اساساً بازتاب تعمیم صنعتی شدن به بخش‌های گسترده‌ای از مردم است. بر اساس این تعریف، مثلاً ژاپن، تایوان و شوروی در دوران پیش از برژنف (یعنی توفیق یافتگان در زمینه توسعه) از مصر، برزیل و ایران (که به موفقیت کمتری در این زمینه دست یافته‌اند) متمایز می‌گردند.

فرایند توسعه، دارای هر دو مؤلفه زمانی و مکانی است: توسعه در یک فضا یا قلمرو مشخص و طی دوره معینی از زمان روی می‌دهد. بنابراین دو جزء تعیین‌کننده هر نظریه توسعه، مکان و زمان مشخصی است که ادعا می‌شود نظریه مزبور در چارچوب آنها صادق است. در این نوشته، دولت ملی را واحد مکانی تحلیل گرفته‌ایم. هر چند چنین انتخابی مشکلات نظری چندی را مطرح می‌سازد^{۲۳} ولی از آنجا که توجه ما عمدتاً معطوف به رابطه دولت و جامعه مدنی است - و نیز مطابق تعریف سرزمینی ما از دولت - منطقاً ناگزیر از این انتخاب هستیم. افزون بر این، چنین انتخابی مرسوم نیز هست زیرا هم نظریه لیبرال و هم مارکسیسم، دولت ملی را به عنوان واحد اصلی تحلیل خود می‌پذیرند. در واقع، این دولت ملی است که شیوه متمایزی از تولید را «به جریان می‌اندازد» یا به نمایش می‌گذارد. وجود مجموعه پرشماری از دولت‌های ملی رقیب که در سطوح متفاوتی از توسعه اجتماعی قرار دارند مارکسیست‌ها را مجبّر به مبنایی

برای پرداختن نظریه‌هایی در مورد توسعه نابرابر، و نظریه پردازان نوگرایی را نیز مجهز به مدل‌های توسعه‌ای می‌کند که جوامع «سنّتی» یا «کمتر توسعه یافته» ممکن است از آنها الهام بگیرند. اما در خصوص عامل زمان، در نوشته حاضر یک دوره‌بندی سه مرحله‌ای مرکب از دوره رشد (growth period)، دوره گذار (transitional period) و دوره توسعه پایدار (development period) را پذیرفته‌ایم. این سه دوره به عنوان مراحل تاریخی مجزایی مشخص شده‌اند که طی هر یک از آنها رابطه میان دولت و جامعه مدنی کیفیتی متفاوت با مرحله دیگر دارد. اتخاذ رویکردی «مرحله‌ای» برای توسعه اجتماعی و تاریخی نیز فارغ از مشکلات نظری نیست^{۲۴}. ولی ایرادات وارد بر دوره‌بندی توسعه تحت الشعاع ماهیت محدود و مشخص تحقیق ما قرار می‌گیرد.

گونه‌شناسی‌های ارائه شده از دولت و جامعه مدنی - همراه با تعریفی که از توسعه به دست داده شد - زمینه را برای تحلیل چگونگی رابطه پویای دولت و جامعه مدنی در فرایند توسعه اقتصادی فراهم می‌سازد. نمودار ۲ تمامی حالات مختلف تلفیق دولت و جامعه مدنی را در یک زمان مشخص نشان می‌دهد. از آنجا که تحلیل مشروح همه حالات در اینجا امکان‌پذیر نیست توجه خود را به حالت وجود یک دولت توسعه‌خواه با یک جامعه مدنی توسعه‌خواه معطوف می‌سازیم چراکه محتمل‌ترین حالتی که به توسعه موفقیت‌آمیز می‌انجامد همین حالت است. از آنجا که توسعه فرایندی پویا با مشارکت دولت و جامعه مدنی است و این دو در مراحل مختلف تاریخی با یکدیگر ارتباط دارند بنابراین نخست باید شیوه‌ای برای سنجش نسبی قدرت دولت و جامعه مدنی انتخاب کنیم. در این صورت می‌توان از مفهوم «شکاف قدرت» برای توضیح رابطه پویای دولت و جامعه مدنی مدد گرفت.

اجازه دهید قدرت را به صورت توانایی دولت یا بخش غیر دولتی برای کنترل فرایند توسعه تعریف کنیم. کاربست این تعریف در مورد دولت ساده‌تر است. قدرت دولت می‌تواند سیاسی (به صورت کاربرد مشروع نظام سیاست‌گذاری یا با استفاده از ابزار زور)، اقتصادی (در قالب مالکیت همگانی

منابع اقتصادی یا سیاست پولی و مالی)، یا ایدئولوژیک (از طریق تسلط بر نظام آموزشی یا رسانه‌ها) باشد. بنابراین هر دولت به میزانی قدرتمند است که بتواند از این عوامل برای پیگیری برنامه توسعه خود استفاده کند. بدین ترتیب اندازه‌گیری قدرت دولت در قالب شاخص‌بندی میزان مالکیت عمومی در اقتصاد، نسبت درآمد دولت به هزینه‌های آن که به صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی بیان شده باشد، سرشت و میزان سرکوب سیاسی و میزان کنترل یا سانسور دولت بر مطبوعات انجام می‌گیرد^{۲۵}. اما سنجش توانمندی نسبی جامعه مدنی به آسانی اندازه‌گیری قدرت دولت نیست چراکه جامعه مدنی در بر گیرنده طیف بسیار گسترده‌ای از نیروهای اجتماعی متفاوت است. در یک جامعه سرمایه‌داری، قدرت نسبی بخش خصوصی در قالب سهم این بخش در تولید ناخالص داخلی، کنترل آن بر صنایع پیشتاز (بانکداری، صنایع سنگین، صنعت حمل و نقل و ارتباطات)، کنترل اطلاعات، رسانه‌ها و غیره به نمایش در می‌آید. قدرت سازمان‌های غیر دولتی نیز به وسیله شمار اعضای هر سازمان خاص، سطح بودجه آنها، و نیز برخی عوامل کمیت‌ناپذیر همچون «حسن نیت و تفاهمی» که هر سازمان خاص در جامعه به وجود می‌آورد نمایانده می‌شود.

اندازه‌گیری قدرت نسبی دولت و جامعه مدنی در کشورهای سوسیالیست (یا سابقاً سوسیالیست) دشوارتر از اینهاست. یک دلیل این امر، به مداخله گسترده دولت در اقتصاد اینگونه جوامع باز می‌گردد (تعیین حد فاصل دولت و جامعه مدنی در این جوامع کار چندان سراسری نیست. در واقع تقسیم‌بندی دوگانه دولت - جامعه مدنی در جوامع سرمایه‌داری پا گرفته است). مشکل دیگر به نبود داده‌های آماری باز می‌گردد. با این حال، برای تمیز دولت از جامعه مدنی در کشورهایی همچون شوروی سابق و جمهوری خلق چین نباید به لحاظ نظری با دشواری خاصی روبرو بود. در واقع، یکی از برداشت‌های نادرست رایج در غرب در مورد کشورهای بلوک شرق (و کلاً اقتصادهای دستوری) این است که گویا تمامی کارها به دست دولت انجام می‌شود و هیچگونه بخش غیردولتی وجود ندارد. در حالی که در اقتصادهای سوسیالیستی نیز میزان نسبتاً

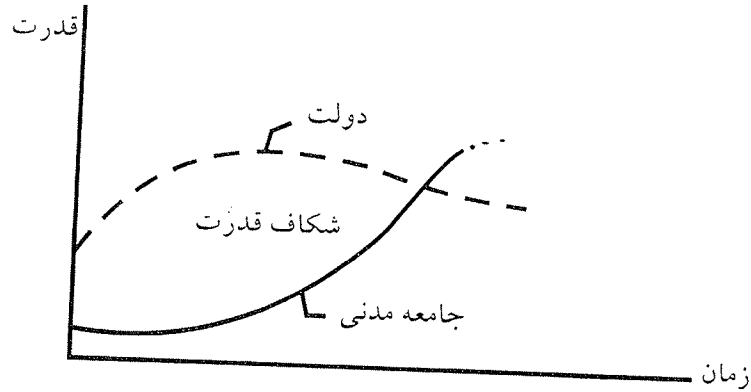
بالایی از عدم تمرکز تصمیم‌گیری‌های اقتصادی به چشم می‌خورد و شبکه گسترده‌ای از سازمان‌های غیر دولتی وجود دارد. بدین ترتیب گرچه در تحلیل نهایی، مالکیت زمین و وسائل تولید در اتحاد شوروی سابق در دست دولت بود ولی آن دولت یک موجودیت اجتماعی حاضر در همه جا نبود.

در طول زمان، دولت و جامعه مدنی در برابر یکدیگر از درجات متفاوتی از توانمندی برخوردارند. اگر تفاضل قدرت دولت و جامعه مدنی در هر لحظه از زمان را «شکاف قدرت» بنامیم (ر.ک نمودار ۳) بر اساس نظریه پیشنهادی ما، در مراحل اولیه هر فرایند توسعه موفقیت‌آمیز، دولت نیرومندتر از جامعه مدنی و شکاف قدرت معمولاً چشمگیر است. با حصول توسعه، قدرت جامعه مدنی نسبت به دولت افزایش، و شکاف قدرت کاهش می‌یابد. با دستیابی جامعه به کمال توسعه، شکاف قدرت از میان می‌رود و دولت و جامعه مدنی در حالت کمابیش متوازنی قرار می‌گیرند. در این صورت، هر کشوری که در دستیابی به توسعه توفیق یابد از مرحله‌ای که در آن شکاف قدرت کاملاً چشمگیر (و مثبت) است به مرحله‌ای پا خواهد گذاشت که در آن شکاف قدرت به کمترین حد نزدیک می‌شود. بر عکس، در یک کشور توسعه نیافته (یا کشوری که چندان در دستیابی به توسعه توفیق نداشته است) شکاف قدرت در ابتدا کاملاً ناچیز (یا حتی منفی) خواهد بود و ممکن است با گذشت زمان بزرگتر شود، یعنی دقیقاً عکس آنچه در یک کشور توسعه یافته رخ می‌دهد.

از مفهوم شکاف قدرت می‌توان برای دوره‌بندی فرایند توسعه اقتصادی هر کشور استفاده کرد. طی دوره آغازین رشد، شکاف قدرت معمولاً چشمگیر (و مثبت)، دولت نسبتاً قوی، و جامعه مدنی نسبتاً ضعیف است. وجه مشخصه دوره گذار، کاهش شکاف قدرت است. به تدریج که شکاف قدرت شروع به از میان رفتن می‌کند جامعه مدنی به معارضة با دولت بر می‌خیزد که نتیجه آن غالباً تصادم یا گسیختگی اجتماعی است. اگر فرایند توسعه، موفقیت‌آمیز باشد طی دوره سوم میان دولت و جامعه مدنی توازن قدرت برقرار می‌شود و میانگین شکاف قدرت رو به صفر می‌رود (می‌گوییم میانگین شکاف قدرت رو به صفر

نمودار ۳

تحول شکاف قدرت دولت و جامعه مدنی در طول زمان



می‌رود تا افزایش ادواری قدرت دولت یا جامعه مدنی را در نظر گرفته باشیم).

ت) دوره رشد تحت راهبری دولت

با جا افتادن اندیشه دوره‌بندی توسعه، امکان آن فراهم می‌شود که به تحلیل چگونگی رابطه متقابل دولت و جامعه مدنی در هر یک از این دوران‌ها پردازیم. پرسش مهم آن است که چرا در دوره آغازین توسعه، شکاف قدرت چشمگیر (و مثبت) است؟ به دیگر سخن، چرا وجود یک دولت نسبتاً نیرومند (نه دیکتاتور) و جامعه مدنی نسبتاً ضعیف در مراحل اولیه توسعه شرط لازم موفقیت در زمینه توسعه است؟ نخست آنکه هر دولت نیرومندی نمی‌تواند آغازگر دوره رشد باشد بلکه تنها دولت توسعه‌خواه از این توانایی برخوردار است. همانگونه که قبلاً یادآوری شد چنین دولتی سالم، منضبط‌کننده و پایبند به پیشبرد توسعه اقتصادی است. چنین دولتی مشروعیت خود را از راه ایجاد شرایط لازم برای رشد پایدار اقتصادی به دست می‌آورد. این نکته با اهمیتی است زیرا وجود شکاف چشمگیر قدرت، همیشه نشانه در حال توسعه بودن جامعه مورد بحث نیست. چنین شکافی می‌تواند با یک دولت کارشکن یا مردد

نیز ملازم باشد.

دوم، دولت توسعه‌خواه به بخش‌هایی از جامعه مدنی قدرت می‌بخشد که توسعه‌خواه هستند و در عین حال گروه‌هایی را محدود می‌سازد که کمکی به توسعه اقتصادی نمی‌کنند. بر این پایه، دولت به بخش خصوصی توسعه‌خواه و بورژوازی صنعتی قدرت خواهد بخشید، به صنایع سنگین کمک مالی خواهد نمود و در صناعی که قادر به جذب سرمایه کافی و تبدیل شدن به فعالیت‌های ماندگار بخش خصوصی نیستند بنگاه‌های دولتی ایجاد خواهد کرد. دولت توسعه‌خواه اغلب اعطای کمک‌های مالی را موقوف به برآورده شدن معیارهای دقیق عملکرد صنایع می‌کند و از این راه از بسیاری از مشکلات فراروی پیشبرد سیاست‌های جایگزینی واردات (شامل فساد و کارایی پایین) پرهیز می‌نماید. دولت توسعه‌خواه در جهت منضبط ساختن نیروهای کار و ترویج صادرات فعالیت می‌کند و نوعی محیط اقتصادی پایدار فراهم می‌سازد. در همین حال، دولت توسعه‌خواه آن گروه‌هایی از جامعه مدنی را محدود می‌سازد که توسعه‌ستیز یا مخالف رشد سریع اقتصادی هستند. این گروه‌ها شامل صاحبان سرمایه‌های تجاری، فعالان در زیر بخش‌های املاک و مستغلات و گروه‌های مشابه می‌باشند.^{۲۶} هر چند این گروه‌ها در کنار گروه‌های هوادار توسعه ادامه حیات می‌دهند ولی دولت توسعه‌خواه به آنها اجازه نمی‌دهد که به زیان گروه‌های هواخواه توسعه رشد کنند. یکی از راه‌های تأمین این مقصود برای دولت توسعه‌خواه، حمایت از سودآورتر بودن سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های صنعتی نسبت به سرمایه‌گذاری در زمینه تجارت، زمین‌بازی و نظایر آن است. همچنین دولت توسعه‌خواه بخش‌های غیر توسعه‌خواه جامعه مدنی را که ادامه حیات داده‌اند به شدت زیر کنترل خود نگه می‌دارد.

سوم، دولت توسعه‌خواه نقش فعالی در زمینه تشکیل سرمایه به عهده خواهد گرفت. یک دولت توسعه‌خواه نیرومند، از طریق سیاست‌های پولی و مالی، کنترل قیمت‌ها و منضبط‌سازی نیروی کار و سرمایه می‌تواند مازاد اقتصادی را به سمت آن دسته از زیربخش‌های صنعتی هدایت کند که بیشترین

توان را برای ترویج توسعه پایدار اقتصادی دارند.^{۲۷}

چهارم، دولت توسعه‌خواه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را به شیوه‌ای تنظیم و هدایت می‌کند که به خوبی با اهداف توسعه اقتصاد ملی همخوانی داشته باشد. چنین مقصودی از طریق گزینش هدفمند تکنولوژی‌های بیگانه، به کارگیری سیاست‌های مناسب مالی برای شرکت‌های خارجی و برقراری سیستم‌های انتشار تکنولوژی برای افزایش مزایای سرمایه‌گذاری مستقیم بیگانگان حاصل می‌گردد.^{۲۸}

ث) دوره گذار

دومین دوره توسعه - دوره گذار - دورانی است که طی آن قدرت دولت و جامعه مدنی تقریباً برابر است. در دوره گذار، جامعه مدنی نیرومند شده به معارضه با قدرت دولت بر می‌خیزد. این معارضه ممکن است شکل انقلاب، تهییج برای دستیابی به یک جامعه دموکراتیک، ناآرامی‌های کارگری، یا تدابیر مشابه را به خود بگیرد. این که دوره گذار دقیقاً چگونه سپری می‌شود بستگی به عوامل اجتماعی، ساختاری و تاریخی خاص کشور مورد بحث دارد. اما حل و فصل مثبت این دوره برای توفیق در امر توسعه و نهایتاً دموکراتیک‌تر شدن یک کشور در حال توسعه اهمیت قاطع دارد. منظور از حل و فصل مثبت، ایجاد شرایطی است که با بیشترین احتمال به توازن پایدار و بلند مدت قدرت میان دولت و جامعه مدنی می‌انجامد.^{۲۹} همانگونه که پیشتر گفتیم هیچگونه تضمینی برای عبور از دوره گذار و ورود به دوره توسعه پایدار، وجود ندارد. تاریخ آکنده از نمونه‌هایی از کشورهاست که یا از صنعتی شدن عاجز مانده‌اند یا آنکه صرفاً به توسعه ناپایدار و وابسته دست یافته‌اند. در بخش تحلیل تاریخی به چند نمونه از کشورهایی اشاره خواهیم کرد که به توازن تعیین‌کننده قدرت میان دولت و جامعه مدنی که شرط لازم و جدایی‌ناپذیر توفیق در ادامه توسعه است دست نیافته‌اند. در این کشورها شکاف قدرت رو به کاهش نگذاشته بلکه در جهت مثبت یا در جهت منفی افزایش یافته است.

ج) دوره توسعه پایدار

سومین دوره، دوره توسعه پایدار است. این دوره از جهاتی چند، متفاوت با دوره رشد است. نخست، دوره رشد نماینده یک کشور در حال توسعه است، ولی دوره توسعه پایدار بیشتر نمایانگر یک جامعه توسعه یافته است. دوم، دولت در دوره رشد، استقلال عمل بیشتری از دولت در دوره سوم یعنی دوره توسعه پایدار دارد. انتقادات مارکسیستی از دولت بیشتر از همه در مورد همین سومین دوره صادق است. در دوره نخست، یعنی دوره رشد تحت راهبری دولت، دولت غالباً از نوعی استقلال نهادی برخوردار است که با پیچیده تر شدن جامعه و بیشتر شدن تعداد پل‌های ارتباطی میان دولت و جامعه مدنی آنرا از دست می‌دهد. و سرانجام، مناسبات سیاسی دموکراتیک به احتمال بیشتر در دوره توسعه پایدار ریشه می‌گیرد.^{۳۱} این امر بیش از هر چیز ناشی از قدرتمند شدن جامعه مدنی در پی توسعه یافتن موفقیت‌آمیز جامعه است. بدین ترتیب، دموکراسی مبتنی بر نمایندگی را می‌توان نتیجه برقراری توازن قدرت میان دولت و جامعه مدنی دانست که طی آن جامعه مدنی وجود نوعی فرهنگ سیاسی بازتر را وسیله‌ای برای تحمیل خواست‌های خود به دولت می‌داند. توسعه دموکراسی در سومین مرحله یعنی دوره توسعه پایدار محتمل‌تر و برعکس در دو مرحله رشد و گذار، احتمال آن کمتر است. ولی این بدان معنا نیست که دموکراسی شرط لازم توسعه (و توازن قدرت میان دولت و جامعه مدنی) است. وجود کشوری دموکراتیک و کمتر توسعه یافته مانند هند، ناقض چنین ادعایی است. برعکس، ادعای ما آن است که ریشه گرفتن دموکراسی در یک جامعه توسعه یافته به دلایلی که به توازن قدرت موجود میان دولت و جامعه مدنی در اینگونه جوامع باز می‌گردد محتمل‌تر می‌باشد.

تحلیل تاریخی

در این بخش نمونه‌های تاریخی فرایندهایی را به دست می‌دهیم که در تحلیل پیشین شرح آنها رفت. تحلیل تاریخی حاضر را با دوره رشد آغاز می‌کنیم. سپس

به دوره گذار می‌پردازیم و سرانجام دوره توسعه پایدار را مد نظر قرار خواهیم داد. هر چند این تحلیل، شرح جامع و مانعی از تمامی نمونه‌های نشان دهنده روند توسعه در جوامع گوناگون نیست ولی در آن برخی نمونه‌های تاریخی از جوامعی که مسیر توسعه تشریح شده فوق را پیگیری نکرده‌اند ارائه خواهد شد. نحوه افتراق این جوامع از الگوی مناسب دولت و جامعه مدنی که از دید ما نشانه توسعه موفقیت‌آمیز است می‌تواند فرایند توسعه را روشن‌تر سازد.^{۳۲}

۱- دوره رشد تحت راهبری دولت

این گفته الکساندر گرشنکرون (Alexander Greschenkron) که متأخرین در عرصه صنعت گستری برای چیره شدن بر عقب ماندگی نسبی خود نیازمند مداخله گسترده دولت هستند در مورد تبیین توسعه تاریخی صنعتی شدن اروپا و ایالات متحده نیز صادق است.^{۳۳} تحقیق گرشنکرون کمک کرد تا این نظریه (نوکلاریسم) که توسعه اقتصادی عمدتاً تابع اقتصاد فارغ از مداخله دولت است و باید از حداقل مداخله دولت در اقتصاد حمایت کرد رنگ ببازد.^{۳۴} وی با استوار ساختن تحلیل خود بر پایه تجربه صنعتی شدن اروپا استدلال می‌کند که چون صنعتی شدن کشورهای عقب مانده، فرایند سریع و سرمایه‌بری است که در کشوری فاقد سرمایه و طبقه‌ای کارآفرین رخ می‌دهد، لذا مداخله گسترده دولت ضروری است. به اعتقاد او در یک کشور عقب افتاده، دولت می‌تواند در جهت از میان برداشتن موانع صنعتی شدن (مانند نظام ارباب - رعیتی)، دایر کردن صنایع کلیدی (مانند راه آهن) و بسیج منابع مالی مورد نیاز توسعه فعالیت کند. تلاش برای «همپا شدن» غالباً بدان معناست که دولت در کشورهایی که با تأخیر به گسترش صنایع مبادرت کرده‌اند در مقایسه با دولت در یک کشور پیشرفته منابع بیشتری را زیر فرمان خود بگیرد. بر این اساس، در مقایسه با انگلستان که نخستین کشور اروپایی بود که اقدام به صنعت گستری کرد، آلمان و روسیه در فرایند صنعتی شدن خود نیازمند میزان بیشتری از مداخله دولت بودند. به گفته گرشنکرون، در فرانسه «توسعه صنعتی در دوران حکومت ناپلئون سوم را باید

حاصل تلاش راستی دانست که برای رفع تنگناهایی صورت گرفت که حکومت‌های ضعیف و گروه‌های ذینفع قوی برای اقتصاد فرانسه ایجاد کرده بودند.^{۳۵}

در انگلستان هم دولت مداخلات مؤثری در توسعه صنعتی آن کشور داشت. در جریان انقلاب صنعتی، جامعه انگلیس به شدت نظامی‌گرا شده بود به طوری که نزدیک به ده درصد نیروی کار آن کشور زیر پرچم خدمت می‌کردند. هزینه‌های دولت حدود ۲۵ درصد درآمد دولت را می‌بلعید و دولت در بازتوزیع درآمدها در میان طبقات تولیدکننده و بازرگانان نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد.^{۳۶} به گفته هریس (Harris) «دولت [انگلیس] و فعالیت‌های نظامی آن [و] هزینه رقابت‌های سیستمی، موجب بالا رفتن و پایدار ماندن بازده، تغییر ساختار آن (به صورت رشد نامتناسب صنایع متالوژی و ذغال سنگ) و کاهش شدت نوساناتی شد که از الگوی رشد تحت هدایت بازار ناشی می‌شود»^{۳۷}. سوابق تاریخی نشان می‌دهد که انگلستان تنها پس از به دست آوردن برتری نسبی در تولید صنعتی، هوادار سیاست تجارت آزاد و کاهش نسبی نقش دولت شده است.

در ایالات متحده هم در طول قرن نوزدهم الگوی مشابهی را می‌توان مشاهده کرد. چه در سطح دولت مرکزی و چه در سطح ایالات، سیاست اقتصادی عملی حکومت با شیوه عدم مداخله دولت در اقتصاد هیچ شباهتی نداشت. شاپیرو (Shapiro) و تیلور (Taylor) خاطر نشان می‌سازند که هر چند «قوانین ایالتی در جهت کنترل صادرات و اعطای قدرت انحصاری به شرکت‌های عمومی بود» دولت مرکزی «با اعطای زمین به کشاورزان و تخصیص آن برای راه آهن (میلیون‌ها جریب زمین به شرکت‌های راه آهن و ۲۴۰ جریب نیز به هر یک از خانواده‌های کشاورز که از بورس بازی خودداری می‌کردند اعطا شد) حمایت از آنها را و جهت همت خود ساخته بود و تا پایان جنگ جهانی دوم روشی به شدت حمایت‌گرانه داشت»^{۳۸}. و درست مانند انگلستان، ایالات متحده هم تنها پس از کسب سلطه بر نظام اقتصادی بین‌الملل بود که شروع به هواداری از سیاست‌های تجارت آزاد و اهمیت یک «میدان رقابت هموار» کرد.^{۳۹}

کشورهای تازه صنعتی شده شرق آسیا (کره جنوبی، تایوان و غیره) هم نمونه‌های دیگری از مداخله چشمگیر دولت در فرایند توسعه هستند. این دولت‌ها هر چند در آغاز به عنوان نمونه‌های اعلای سرمایه‌داری بازار آزاد معرفی می‌شدند ولی عملاً بسیار مداخله‌گر بودند، به طوری که موانع گمرکی مؤثری ایجاد کردند، کمک‌های مالی را به سمت صنایع منتخب هدایت نمودند و از طریق سازمان‌های دولتی چون «وزارت سرمایه‌گذاری و بازرگانی بین‌المللی» در ژاپن هدایت کلی اقتصاد را در دست دارند.^{۴۰} آلیس آمسدن (Alice Amsden) مدعی است که توفیق کشورهای شرق آسیا نتیجه «تعیین قیمت‌های درست» که به اعتقاد اقتصاددانان نوکلاسیک علت اصلی توسعه موفقیت‌آمیز است نبوده، بلکه حاصل «تعیین قیمت‌های نادرست» و تلاش حساب شده دولت‌های شرق آسیا برای دستکاری در بازار در جهت پیشبرد اهداف اقتصادی دوربرد دولت بوده است.^{۴۱}

به همین ترتیب، صنعتی شدن شوروی تحت راهبری دولت این کشور نیز (بر اساس معیارهای روز) موفقیتی شگفت‌انگیز بود. رشد سریع بنیان‌های صنعتی کشور، افزایش درآمد سرانه و ارتقای کلی سطح زندگی در شوروی سابق (و دیگر کشورهای سوسیالیست) - گرچه در غرب معمولاً پوشیده نگه داشته می‌شود - قابل توجه بوده است. کاهش آهنگ رشد قدرت تولید و انعطاف‌ناپذیری ساختاری که در دوران حکومت برژنف شکل گرفت به هیچ وجه تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که شوروی سابق موفق شد از یک کشور عمدتاً کشاورزی و فقیر به یکی از قدرت‌های صنعتی پیشرو جهان مبدل گردد. در واقع، علت بحران‌زدگی شوروی سابق، نه نیرومند بودن دولت طی مراحل اولیه صنعتی شدن این کشور، بلکه عدم زمینه‌سازی دولت برای قدرت یافتن طبقه‌ای بود که در ظاهر نمایندگی آن را به عهده داشت - یعنی طبقه کارگر به طور اخص و جامعه مدنی به طور اعم. تجربه جمهوری خلق چین و اروپای شرقی هم مؤید توفیق نسبی صنعتی شدن تحت راهبری دولت است. بنابراین، در توسعه صنعتی هر دو دسته کشورهای سوسیالیست و سرمایه‌داری که در زمینه دستیابی به

توسعه توفیق یافته‌اند، یک عامل مشترک وجود داشته و آن نقش چشمگیر دولت در مراحل آغازین فرایند توسعه اقتصادی بوده است. ادعا نمی‌کنیم که هر جامعه‌ای که دولتی مداخله‌گرا داشته باشد در نیل به توسعه موفق خواهد شد. جهان سوم پر است از دولت‌های بسیار مداخله‌جویی که جوامع خود را به بن بست توسعه کشیده‌اند. چشم‌انداز توسعه موفقیت‌آمیز به عوامل دیگری از جمله به شیوه مشخص مداخله دولت و انواع سیاست‌های اتخاذ شده، استقلال عمل نسبی دولت در قبال طبقاتی که نمایندگی آنها را بر عهده دارد و جایگاه جامعه در حال توسعه در نظم سیاسی و اقتصادی بین‌الملل نیز بستگی دارد. از این گذشته، سرشت پویای توسعه صنعتی موفقیت‌آمیز نیازمند چیزی بیش از وجود یک دولت نیرومند و مداخله‌جو در مراحل آغازین توسعه است. کلید توسعه موفقیت‌آمیز در رابطه‌ای است که چنین دولتی با جامعه مدنی برقرار می‌سازد. به دیگر سخن، وجود یک دولت نیرومند برای موفقیت در زمینه توسعه اقتصادی شرط لازم است ولی کافی نیست.

۲- رشد جامعه مدنی

محور استدلال ما این است که در هر فرایند توسعه موفقیت‌آمیز، رابطه تاریخی میان دولت و جامعه مدنی یک متغیر تعیین‌کننده است. در مراحل آغازین صنعتی شدن، دولت نسبتاً نیرومندتر از جامعه مدنی است ولی با گذشت زمان، این «شکاف قدرت» میان دولت و جامعه مدنی به تدریج از بین می‌رود. صنعتی شدن موجب قدرت یافتن آن دسته از گروه‌های اجتماعی غیر دولتی می‌گردد که پس از قدرت یافتن به معارضة با قدرت دولت می‌پردازند. بدین ترتیب، سرشت آن دسته از گروه‌های اجتماعی که رهبری این معارضة‌جویی با دولت را در دست دارند عنصر تعیین‌کننده‌ای در هر گونه فرایند توسعه موفقیت‌آمیز است و به همین دلیل است که توسعه پایدار در گرو قدرت یافتن جامعه مدنی توسعه‌خواه می‌باشد. در جامعه‌ای که به شیوه سرمایه‌داری سازمان یافته است، بورژوازی صنعتی در پایدار ماندن توسعه‌ای که به دست یک دولت توسعه‌خواه نیرومند به

راه افتاده عاملی تعیین‌کننده است. کره جنوبی نمونه خوبی از این جریان است. پس از سقوط سینگمن ری (Syngman Rhee) در سال ۱۹۶۰ و کودتای ژنرال پارک (Park) در سال ۱۹۶۱، دولت کره جنوبی مبادرت به اجرای برنامه صنعت گسترده عظیمی کرد که نخست بر تولید کاربر و سپس بر صنایع سنگین تمرکز یافته بود. سیاست‌های دولت به نحوی تدوین شده بود که به شرکت‌های کارآمدی که به خوبی اداره شده بودند پاداش می‌داد و شرکت‌های فاقد کارایی یا آنهایی را که توان دستیابی به اهداف تعیین شده برای تولید، صادرات و غیره را نداشتند «تنبیه می‌کرد». دولت کره جنوبی به دلیل بهره‌مندی از قدرت نسبی بیشتر (وجود شکاف چشمگیر قدرت) و نیز از آن رو که نسبتاً دولتی سالم بود، توانایی تحمیل چنین انضباطی را بر جامعه مدنی داشت. اما انضباط تحمیل شده از سوی دولت بر سرمایه صنعتی و ترویج مجتمع‌های صنعتی بزرگ (Chaebols) به دست دولت، موجب قدرت یافتن نسبی بخش خصوصی توسعه‌خواه در برابر دولت شد. به دیگر سخن، همان سیاست‌هایی که دولت توسعه‌خواه کره جنوبی تنها بر پایه قدرت نسبی خود قادر به اجرایشان بود در عمل موجب محدود شدن قدرت نسبی دولت و کاهش شکاف قدرت گردید. در توسعه تاریخی تایوان هم با وضعیت مشابهی روبرو هستیم. جامعه مدنی سنتی تایوان، پس از تهاجم چین به خاک آن کشور در سال ۱۹۴۹، به دست نیروهای کومین تانگ به شدت تضعیف شد. بنابراین، دست دولت کومین تانگ برای پیگیری بی‌وقفه برنامه نظامی گرایانه و توسعه‌خواهانه خود تا حد زیادی باز بود. با کم‌رنگ‌تر شدن چشم‌انداز بازپس‌گیری خاک اصلی چین در دهه ۱۹۵۰، دولت کومین تانگ به تدریج از نظامی‌گرایی دور و متوجه توسعه‌گرایی شد. دولت تایوان حتی بیش از دولت کره جنوبی، هم به عنوان تنظیم‌کننده اقتصاد و هم در مقام یک مشارکت‌کننده فعال (از طریق بنگاه‌های اقتصادی بخش عمومی) در اقتصاد مداخله می‌کرد. طی دهه ۱۹۵۰ نزدیک به ۶۰ درصد تولید ناخالص ملی تایوان به دست شرکت‌های بخش عمومی تولید شده بود.^{۴۲} دولت تایوان که در آغاز از سیاست‌های صنعت‌گسترده بر پایه جایگزینی

واردات پیروی می‌کرد، در دهه ۱۹۶۰ با تمهیداتی چون کنترل‌های ارزی، اعطای کمک‌های مالی و تخصیص اعتبارات برای واردات، صادرات را نیز بسیار سودآور ساخت. این دولت هم، بسیار شبیه دولت کره جنوبی توانست از طریق بال و پر دادن به بخش خصوصی توسعه‌خواه و منضبط‌سازی شرکت‌های صنعتی، فرایند صنعتی شدن جامعه را هدایت کند^{۴۳} و باز مانند کره جنوبی، همین توفیق سیاست‌های دولت منجر به قدرت یافتن جامعه مدنی و کاهش شکاف قدرت گردید. یکی از نشان‌های این امر در مورد تایوان این است که تا دهه ۱۹۸۰ سهم شرکت‌های بخش عمومی در تولید ناخالص داخلی به کمتر از ۲۰ درصد کاهش یافت. با همه این احوال، هنوز دولت تایوان کنترل صنایع پیشتازی چون فولاد و ماشین آلات سنگین را در دست دارد. کره جنوبی و تایوان دو نمونه اخیر از توسعه موفقیت‌آمیز مطابق الگوی عرضه شده در این مقاله هستند. در هر دو مورد وجود یک «دولت بناپار تیسست» نیرومند برای ایجاد و حفظ شرایط اجتماعی لازم برای انباشت پایدار سرمایه‌های اساسی داشت. این شرایط شامل سرکوب نیروی کار به دست دولت و در نتیجه، آزاد شدن منابع برای سرمایه‌گذاری در صنایعی بود که دولت مروج آنها بود. وانگهی، این دو کشور نشان می‌دهند که با گذشت زمان، موفقیت دولت در زمینه دستیابی به اهداف توسعه منجر به رشد جامعه‌ای مدنی گردیده است که بیش از پیش توانایی معارضة با قدرت دولت را دارد.

همانگونه که بحث شد یک جامعه تحت سلطه دولتی کارشکن یا یک جامعه مدنی غیر توسعه‌خواه نمی‌تواند بستر توسعه‌ای موفقیت‌آمیز باشد. پیش از این از دولت‌های مستعمراتی به عنوان نمونه‌ی اعلائی دولت‌های کارشکن یاد کردیم. برای نمونه، استعمار انگلستان در هند عمدتاً مبتنی بر حکومت مستعمراتی نیرومندی بود که بخش‌های غیر توسعه‌خواهی از جامعه مدنی مانند زمینداران و صاحبان سرمایه تجاری را تقویت می‌کرد. بیش از دو‌یست سال حاکمیت استعمار، هند را به صورت یکی از فقیرترین کشورهای جهان (از لحاظ برخورداری‌های سرانه) درآورد.

ایران دوران محمدرضا شاه هم نمونه دیگری از وقفه در توسعه است. از اوایل دهه ۱۳۳۰ تا اواخر دهه ۱۳۵۰ ایران شاهد رشد اقتصادی چشمگیری بود. با توسعه بخش انرژی و زیرساخت‌ها، کشور به سرعت صنعتی شد. در همین دوره یک طبقه متوسط کامکار با دیدگاهی خوش بینانه نسبت به آینده، از دل جامعه سر برآورد. شکوفایی اقتصادی موجب گرم‌تر شدن بازار تقاضا برای اصلاحات دموکراتیک شد. اما، در حالی که طبقه متوسط رو به گسترش بود دولت قدرت قطع ریشه‌های فئودالی و پدروسالارانه خود را نداشت و همین موجب بروز شکافی برطرف نشدنی میان دولت و جامعه مدنی شد. جامعه مدنی و دولت هیچ یک پذیرای شیوه‌های تدریجی و مسالمت‌آمیز حل و فصل تعارضات خود نبودند. این وضع به انقلاب ۱۳۵۷ منجر شد که در جریان آن دولت ایران به دست جامعه مدنی از هم فروپاشید و فرایند توسعه متوقف گردید. توسعه پایدار نیازمند آن است که دولت و جامعه مدنی با یکدیگر در حالت توازن قرار گیرند.

۳- گذار

زمانی انگلس (Angels) یادآور شد که هر زمان «نیروی عمومی داخلی یک کشور در برابر توسعه اقتصادی قرار گرفته... تحول اقتصادی بی‌استثنا و با قاطعیت راه خود را باز کرده است»^{۴۴}. در این نوشته تلاش شد تا نشان دهیم که این گفته در همه جا صادق نمی‌کند و در مواردی هم که صادق است باز «تحول اقتصادی» همیشه به شیوه‌ای سازگار با تعریفی که در بالا از توسعه موفقیت‌آمیز ارائه شد «راه خود را باز نکرده است».

در واقع، از میان سه نوع دولت - کارشکن، مردد و توسعه‌خواه - تنها ظهور یک دولت توسعه‌خواه در مراحل آغازین فرایند توسعه می‌تواند به توسعه پایدار بینجامد. چنین دولتی هوادار رشد صنعتی است و بنابراین احتمال کمتری دارد که با ظهور یک جامعه مدنی توسعه‌خواه به معارضة برخورد. در مورد تایوان وقتی در دهه ۱۹۸۰ جامعه مدنی به معارضة با حکومت نظامی پرداخت، دولت انگیزه

چندانی برای سرکوب یا مبارزه با قدرت جامعه مدنی نداشت. در جامعه‌ای تحت سلطه یک دولت توسعه‌خواه، احتمال برخورد خشونت‌بار دولت و جامعه مدنی کمتر است تا در جامعه‌ای که تحت استیلای یک دولت کارشکن یا مردد قرار دارد.

در ایران، دولت پهلوی نتوانست از ریشه‌های فئودالی خود دست بشوید و رشد بخش خصوصی هواه توسعه را پیش ببرد. در عین حال، شاه موجبات بیگانگی دولت را از اشرافیت فئودال و صاحبان سرمایه تجاری که حامیان سنتی استبداد مطلق العنان در ایران بودند فراهم ساخت. با بروز برخورد میان دولت و جامعه مدنی در اواخر دهه ۱۳۵۰ (که به فروپاشی دولت پهلوی انجامید) جامعه مدنی هوادار توسعه نتوانست موضع خویش را تحکیم بخشد و اقتصاد، تحت سلطه سرمایه تجاری قرار گرفت. به جای آنکه قدرت دولت نسبت به جامعه مدنی کاهش یابد، عملاً در دوران پس از انقلاب افزایش یافت.^{۴۵}

رویدادهای شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی هم نوع دیگری از حالت گذار را نشان می‌دهد که در آن احتمال بروز برخورد دولت و جامعه مدنی بیش از احتمال گذار موفقیت‌آمیز به مرحله رشد پایدار است.^{۴۶} در این کشورها نبود یک جامعه مدنی توسعه‌خواه، ظهور جامعه مدنی کارشکن (صاحبان سرمایه‌های تجاری) و اضمحلال قدرت دولت زمینه مساعدی برای بروز بحران فراهم ساخت.

با از هم پاشیدن برنامه‌ریزی مرکزی در شوروی سابق، مسئولیت اقتصاد کشورهای تازه استقلال یافته به دست دولت‌های ضعیفی افتاد که توان کنترل آنها را نداشتند. نتیجه این جریان، تقویت انحصارات از پیش موجود (که در شوروی سابق به مجتمع‌ها یا «کومبینات» (Kombinates) ها معروفند) و رشد مبادلات جنبی میان بنگاه‌های اقتصادی به جای مؤسسات برنامه‌ریزی مرکزی در سطوح ملی و منطقه‌ای (مانند گاسپالان (Gospalan)) بوده است. در شوروی سابق، تحول مناسبات مبادلاتی و توزیعی که بر یک ساخت اقتصادی تغییرناپذیر تحمیل شده است زمینه مساعدی برای ظهور و رشد سرمایه تجاری فراهم

ساخته است.^{۴۷}

در مجموع می‌توان گفت که فروپاشی یک دولت توسعه‌خواه انقلابی و قدرت یافتن سرمایه تجاری (به جای سرمایه صنعتی) منجر به کاهش شدید سرمایه‌گذاری، تورم بالا، رشد سریع بازار سیاه و سرمایه‌های سوداگر و در یک کلام، «توسعه نادرست» می‌شود.^{۴۸} شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی (جز آلمان شرقی و تا حد کمتری مجارستان و جمهوری چک) شاهد فروپاشی دستگاه مسلط دولت و قدرت یافتن نسبی نوعی جامعه مدنی کارشکن بوده‌اند. در شوروی سابق شکاف قدرت همچنان وجود دارد تنها با این تفاوت که امروزه در این کشور، گروه‌هایی چون «اتحاد میهنی (Civic Union)» (یک گروه فشار پشتیبان مجتمع‌های اقتصادی)، صاحبان سرمایه تجاری و جنایتکاران سازمان یافته، واحدهای قدرتمند را تشکیل می‌دهند. بر این اساس، می‌توان تلاش برای اجرای کودتای اوت ۱۹۹۱ در شوروی سابق را آخرین تقلای دستگاه دولت قدیم (آخرین نفس‌های دولت توسعه‌خواه انقلابی) دانست.

۴- دوره توسعه پایدار

در ادامه بررسی نمونه‌های شوروی سابق، کره جنوبی و تایوان باید گفت که با شروع دوره گذار از یک جامعه تحت استیلای دولت، نهایتاً سه حالت ممکن است رخ بدهد.^{۴۹} نخست، ممکن است یک دولت کارشکن یا مردد به تلاش برای محدودسازی شدید رشد جامعه مدنی توسعه‌خواه اقدام کند. هر چند در همه فرایندهای تاریخی صنعت‌گستری موفقیت‌آمیز، وجود یک دولت نیرومند در مراحل اولیه توسعه مشاهده می‌شود ولی این تنها عامل با اهمیت نیست. در شرایطی که دولت اجازه ریشه گرفتن یک جامعه مدنی توسعه‌خواه را ندهد نشانی از صنعتی شدن مستقل به چشم نمی‌خورد. در مواردی مانند ایران، در پی برخورد دولت و جامعه مدنی وضعی پدید آمده است که طی آن بخش‌های پیشتاز اقتصاد نو ملی گشته و دولت که تجدید حیات یافته، مانع از رشد بیشتر بورژوازی صنعتی شده است.

دومین نتیجه ممکن گذار از یک جامعه تحت استیلای دولت که در آن جامعه مدنی توسعه خواه توان رشد نیافته است، فروپاشی دولت و ظهور یک جامعه مدنی کارشکن است. این همان چیزی است که در شوروی سابق رخ داد. قدرت یافتن نسبی مجتمع های اقتصادی و سرمایه تجاری و افول سریع قدرت دولت منجر به بروز بحرانی شده است که شوروی سابق را در مسیر توسعه موفقیت آمیز هدایت نمی کند.

سومین نتیجه ممکن، گذار از نظم اجتماعی دولت محور، ایجاد نوعی توازن قدرت میان دولت و جامعه مدنی - به ویژه جامعه مدنی توسعه خواه - است. همانگونه که در این مقاله یادآور شدیم، این همان الگوی تاریخی همه جوامعی است که در دستیابی به توسعه توفیق یافته اند و ویژگی مشترک کشورهای متفاوتی چون کره جنوبی، ایالات متحده، تایوان و انگلستان است. در تمامی این جوامع، دولتی که در آغاز نیرومند بوده است شرایط مناسب برای استمرار انباشت سرمایه را فراهم ساخته، مشروعیت خود را بر پایه رشد اقتصادی استوار نموده و در عین حال قدرت سیاسی و اقتصادی خویش را هر چه بیشتر به یک جامعه مدنی توسعه خواه نوپا یا به بورژوازی صنعتی (در یک جامعه سرمایه داری) واگذار کرده است.

جمع بندی و دستاوردهایی برای برنامه ریزی و سیاست گذاری

این مقاله به ارائه نظریه ای درباره توسعه اختصاص دارد که دولت و جامعه مدنی واحدهای اصلی تحلیل آن هستند. طرح این نظریه به دلیل شناخت نارسایی های نظریه های توسعه موجود - الگوهای نظری لیبرال و رادیکال - است که در آنها برای دولت و جامعه مدنی در مراحل مختلف توسعه نقش های نسبتاً ثابتی در نظر گرفته شده است. چنین فرضی باعث شده که این الگوها نتوانند درک درستی از روند توسعه به دست دهند.

نظریه پیشنهادی این مقاله، در تفاوت با الگوهای موجود، نقش پویایی برای دولت و جامعه مدنی قائل است و به جای قبول این فرض که توسعه مستلزم

حداقل یا حداکثر دخالت دولت در اقتصاد و جامعه است، اعتقاد دارد که اولاً دولت و جامعه مدنی بازوهای اصلی توسعه هستند و توسعه به حضور فعال هر دوی آنها نیاز دارد؛ ثانیاً، نقش دولت و جامعه مدنی در مراحل مختلف توسعه ثابت نیست و تحول می یابد؛ و ثالثاً این نقش بستگی به مشخصات، توانایی ها و به ویژه موقعیت آنها نسبت به یکدیگر دارد.

بر اساس نظریه پیشنهادی، مشخصه اصلی مراحل آغازین توسعه، وجود دولتی نیرومند و یک جامعه مدنی ضعیف است. اما با گذشت زمان و ادامه توسعه، جامعه مدنی تقویت شده و رشد می یابد. افزایش قدرت جامعه مدنی باعث می شود تا دولت و جامعه مدنی وارد مرحله تعارض با یکدیگر شوند که این همان مرحله تعیین کننده گذار است. در چنین شرایطی اگر دولت یا جامعه مدنی مانع برقراری توازن قدرت میان دو طرف شود، توسعه دچار مشکل خواهد شد و ادامه نخواهد یافت. در واقع، برقراری توازن قدرت میان دولت و جامعه مدنی شرط لازم ادامه توسعه در دوران پس از گذار است.

دولت در مراحل آغازین توسعه، دولتی توسعه خواه و نیرومند است. چنین دولتی سالم، منضبط کننده و خواهان کارایی بالا در تولید است و زمینه شکل گیری جامعه مدنی توسعه خواه را فراهم می کند. این کار از طریق اعمال سیاست هایی انجام می شود که سرمایه گذاری در فعالیت های مستقیماً مولد را به حداکثر برساند و در مقابل، به زیان گروه هایی از جامعه است که به فعالیت های اقتصادی غیر مولدی چون سرمایه گذاری در مستغلات و تجارت می پردازند. چنین شرایطی موجب افزایش قدرت جامعه مدنی توسعه خواه و خصوصاً گروه های مؤثر در چرخش سرمایه های صنعتی می شود. با ریشه گرفتن صنعت گستری در جامعه، بنیان های رشد جامعه مدنی تقویت می شود و سرانجام نهادهای مدنی رشد یافته به مقابله با قدرت دولت بر می خیزند. دولت به دلیل ماهیت توسعه خواه خود، از طریق سیاست های سازش جویانه با این معارضه برخورد می کند و نتیجه نهایی، استمرار فرایند تعمیق صنعتی شدن و افزایش سطح شکوفایی اقتصادی کل جامعه است.

این مقاله دستاوردهای ویژه‌ای برای مدیران و برنامه‌ریزان توسعه دارد. یکی آنکه برنامه‌ریزان در کشورهای در حال توسعه باید توجه داشته باشند که نقش دولت در توسعه یک جامعه، نقشی کلیدی است و دولت در تمامی مراحل توسعه باید حضوری قدرتمند داشته باشد. این نقش به ویژه در مراحل اولیه توسعه بسیار حساس است چون دولت موتور اصلی به راه افتادن توسعه به شمار می‌آید و بدون وجود دولتی مقتدر و توسعه‌خواه، زمینه‌های لازم رشد و شکوفایی اقتصادی شکل نمی‌گیرد.

دیگر آنکه سیاست‌های دولت در قبال جامعه مدنی در طول زمان ثابت نیست و باید تحول یابد. در مراحل آغازین توسعه، دولت باید پی‌گیر سیاست‌هایی باشد که بخش‌هایی از جامعه مدنی را که مانعی برای گردش سرمایه و تمرکز آن در زیر بخش‌های مولد اقتصادی هستند محدود سازد. این بخش‌ها نه تنها شامل گروه‌های ذینفع در بخش‌های مستغلات، تجارت و گردش سرمایه‌های سوداگر می‌شود بلکه بطور کلی تر، نیروهای ارتجاعی و کارشکن را نیز در بر می‌گیرد. دولت باید از دستگاه قدرت خود بطور مؤثری برای منضبط‌سازی نیروی کار و تولید بهره‌جوید و در جهت تقویت انباشت سرمایه و هدایت مجدد منابع و امکانات به سمت زیر بخش‌های صنعتی با برتری‌های نسبی تلاش کند.

دستاورد دیگر مقاله به توزیع قدرت بین دولت و جامعه مدنی ارتباط دارد. هر چند یک دولت توسعه‌خواه همچنان قدرتمند می‌ماند ولی برای پیشبرد توسعه و بادوام ساختن آن باید جامعه مدنی را در قدرت خود سهیم سازد. بر این اساس، دولت باید به توانایی‌ها و امکانات نهادهای مدنی برای توسعه توجه کند و معارضة جویی‌های جامعه مدنی با قدرت خودش را در مسیر سازنده‌ای هدایت نماید. این امر از طریق گسترش دموکراسی و فرصت دادن به نهادهای غیر دولتی برای تأثیرگذاری بر سیاست‌های عمومی امکان‌پذیر است. در این صورت توسعه مسیر هموارتری را خواهد پیمود و از تقابل دولت و جامعه مدنی که مانع پیشرفت جامعه خواهد شد جلوگیری به عمل می‌آید.

یادداشت‌ها*

۱. برای نمونه، رک. به: Amsden (1985, 1989, 1992); Chaudhry (1993); Gereffi and Wyman (1990); Shapiro and Taylor (1990).
 ۲. برای نمونه، رک. به: Gellner (1994); Atkinson (1992); Bartton (1989); Chazan (1992); Devine (1991); Hinnebusch (1993); Hirst (1991); de Janvry, Sadoulet and Thorbecke (1993); Lewis (1990); Keane (1988); Rau (1991); Shils (1991); Shubane (1992); Stadler (1992).
 ۳. برای نمونه، رک. به: Barkey and Parikh (1991); Centeno (1994); Harbeson, Rothchild and Chazan (1994); Pierson (1984).
 ۴. نظریه ما از آن رو در مورد هر دو دسته کشورهای سوسیالیست و سرمایه‌داری صادق است که برداشت ما در مورد دولت و جامعه مدنی، برداشتی کارکردی است. به دیگر سخن، این هر دو دسته جوامع، از دولت و جامعه مدنی بدانگونه که در این مقاله تعریف شده است تشکیل یافته‌اند.
 ۵. شاید نخستین شارحان این دیدگاه، تدوین‌کنندگان نظریه قرارداد اجتماعی باشند. برای نمونه رک. به: Hobbes (1983, 1985), Hume (1994a, 1994b), and Locke (1988).
- از جمله نظریه‌پردازان اجتماعی بعدی که مدعی لزوم محدود شدن مداخلات دولت در حوزه اقتصاد شده‌اند عبارتند از: Smith (1976), Bentham (1988), Mill (1977, 1992), and Pigou (1987, 1994) برخی هواداران الگوی نظری لیبرال در قرن بیستم این افراد هستند: Von Mises (1962, 1990), Von Hayek (1991, 1994), and Friedman (1962) مبنای نظری تاجریسم در انگلیس و آنچه در ایالات متحده انقلاب ریگان نام گرفته است همین الگوی نظری است. همه سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در

* مشخصات کامل منابع در انتهای کتاب آمده است.

جهان سوم نیز ملهم از همین تفکر است.

۶. برای نمونه، ر.ک. به:

Keynes (1936), Beveridge (1936), Kalecki (1972, 1976), Myrdal (1957), and Galbraith (1962a, 1962b, 1973).

به رغم سخن سرائی‌های تاجریسم و ریگانیسم در مورد بازار آزاد، این نمونه از الگوی نظری لیبرال الهام بخش سیاست‌های اقتصادی عملی دولت در کشورهای پیشرفته صنعتی بوده و هست.

Amirahmadi (1987).

۷. ر.ک. به:

۸. اندیشه جامعه مدنی به نظریه سیاسی قرن هفدهم باز می‌گردد. برای نمونه، هابز و لاک جامعه مدنی را نقطه مقابل وضع طبیعی می‌دانستند. به طور کلی تر، نظریه پردازان سیاسی انگلیس و آمریکا جامعه مدنی را حوزه خصوصی تحت حمایت دولت و نتیجه نوعی «قرارداد اجتماعی» تاریخی می‌شناسند. هگل نیز در مجموع همین برداشت را در مورد جامعه مدنی دارد، تنها با این تفاوت که وی بر خلاف لاک و آدام اسمیت (و دیگر میراث خواران فکری آنان در قرن نوزدهم و بیستم) قائل به وجود نوعی مکانیسم سامان‌دهنده در دل جامعه مدنی نیست. از دید هگل، جامعه مدنی غیر عقلایی است و روح مطلق عام، تنها خود را در کالبد دولت عیان می‌سازد. ر.ک. به: Atkinson (1992)

۹. درباره رویکرد «رشد همراه با برابری» ر.ک. به: Fei, Ranis, and Kuo (1979)

10. Rostow (1986).

11. Alec Nove (1992).

Amirahmadi (1990).

۱۲. ر.ک. به:

۱۳. دولت پهلوی در مقابل ملی کردن اراضی زمینداران فئودال به آنها غرامت پرداخت و همین به آنها قدرت بخشید تا به خرید سهام مبادرت کنند یا عملاً دست به راه‌اندازی فعالیت صنعتی بهره‌مند از کمک‌های مالی سنگین دولتی بزنند.

۱۴. برای نمونه، ر.ک. به:

Amsden (1985, 1989), Deyo (1987), and Johnson (1982).

۱۵. به گفته ژنرال پارک، آن نوع دموکراسی که ما قصد ایجادش را داریم نه دموکراسی غیر عملی اروپای غربی، بلکه نوعی از دموکراسی است که با واقعیات اجتماعی و سیاسی انطباق دارد. دموکراسی مورد نظر را می‌توان «دموکراسی اجرایی» نامید:

Valence (1973, p. 77)

۱۶. اما باید به خاطر داشت که یک دولت توسعه‌خواه چنانچه اجازه رشد به جامعه مدنی ندهد نمی‌تواند توسعه‌خواه باقی بماند.

Amsden (1985).

۱۷. برای نمونه، ر.ک. به:

18. White (1984).

۱۹. جلوتر خواهیم گفت که معارضة با قدرت دولت در اروپای شرقی و شوروی سابق

عمدتاً از سوی بعضی گروه‌ها و تشکلهای مدنی و با هماهنگی بخش‌های معینی از خود «طبقه جدید» صورت می‌گرفت.

۲۰. در حالی که امپریالیسم در هنگ کنگ و تایوان شکل سرمایه‌گذاری در تولید صنعتی را به خود گرفت، در آفریقا و بخش اعظم آمریکای لاتین در قالب تجارت و تولید مواد اولیه نمود یافت.

۲۱. یک جامعه مدنی مردد چنانچه با یک دولت توسعه‌خواه مقارن گردد ممکن است به توسعه موفقیت‌آمیز نایل شود. اما در پایان کار باید عناصر ترقیخواه آن - به ویژه بورژوازی صنعتی - دست بالا پیدا کنند که در این حال، دیگر جامعه مدنی مردد به یک جامعه مدنی توسعه‌خواه مبدل می‌گردد.

۲۲. پایداری (یا آنچه مارکس «بازتولید گسترده» می‌نامید) یکی از وجوه تمایز «توسعه» از «رشد» است. کاربرد واژه «پایداری» در نوشته حاضر را نباید با مفهوم توسعه‌ای که واجد پایداری زیست محیطی است اشتباه گرفت. تلاش ما صرفاً تبیین توسعه به همان ترتیبی است که عملاً در جهان رخ داده است. بنابراین، تعریف ما از توسعه حول دستاوردهای عملی کشورهای «توسعه یافته» در زمینه سطح زندگی، ساختار تولید و غیره متمرکز است.

۲۳. در نوشته‌های مارکسیستی در این مورد که آیا واحد تحلیل سیاسی تاریخ‌نگار اجتماعی باید دولت ملی باشد یا نظام فراملی جهانی بحث گسترده‌ای وجود دارد. برای نمونه ر.ک. به:

Frank (1967, 1969); Laclau (1971), Wallerstein (1974); Brenner (1977).

Frank (1969).

۲۴. برای نمونه ر.ک. به:

۲۵. البته برخی عوامل، بازدارنده قدرت دولت و بنابراین محدود کننده توانایی آن است. برای نمونه، رقابت در درون هر دولت و ناتوانی دولت از آرایش نیروهای خود، موجب تضعیف دولت می‌گردد.

۲۶. صاحبان سرمایه تجاری و گروه‌های مستغلاتی لزوماً با توسعه سر ستیز ندارند، اما در نبود سرمایه صنعتی یا با وجود شرایط دیگری همچون استعمار و مناسبات تجاری امپریالیستی، توسعه‌ستیز می‌گردند.

۲۷. ر.ک. به: Amsden (1985, 1989). به ویژه در خصوص منضبط‌سازی نیروی کار و پایین نگهداشتن سطح دستمزدها. توانایی دولت برای هدایت مجدد مازادها، مضمون مشترک تمامی فرایندهای موفق صنعت‌گستری از انگلستان گرفته تا اتحاد شوروی است. برای نمونه، ر.ک. به: Baran (1957) and Rostow (1966)

۲۸. ر.ک. هوشنگ امیراحمدی، *ابزارهای توسعه صنعتی: تداوم و گسست*، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشر شیرازه، ۱۳۷۷.

۲۹. مانند دیگر اشکال تعارض اجتماعی، تعارض جامعه مدنی هم اغلب پنهان می‌ماند و به همین دلیل پیش‌بینی دقیق زمان بروز تعارض میان این دو قطب دشوار است. برای ملاحظه بحثی در مورد پنهان ماندن و دشواری پیش‌بینی وقوع تعارضات قومی ر.ک. به:

Amirahmadi (1994)

۳۰. طبق تعریف، شکاف قدرت در یک جامعه توسعه یافته وجود ندارد در حالی که در یک کشور با توسعه ناموفق، میزان آن چشمگیر است. بدیهی است که منظور از «شکاف» تنها نابرابری نسبی قدرت نیست بلکه وضعیت و خیم تری از این نابرابری است.

۳۱. این یک دموکراسی «بورژوازی» از نوعی است که در ایالات متحده و اروپای غربی می توان سراغ گرفت.

۳۲. برای ملاحظه فهرست کامل تمامی حالات مقارنه دولت و جامعه مدنی که منجر به توسعه نادرست می گردد به نمودار ۲ در متن مقاله مراجعه کنید.

33. Gerschenkron (1962).

لیست (List, 1966) بسیاری از همین نکات را در مورد قرن نوزدهم ذکر می کند.

Paul Streeten (1992).

۳۴. ر.ک. به:

35. Gersvhenkron (1962); Shapiro and Taylor (1990).

36. Deane (1975).

37. Harris (1987).

38. Shapiro and Taylor (1990).

۳۹. دولت ایالات متحده همچنان مداخلات بسیاری در اقتصاد و جامعه دارد و نزدیک به یک سوم تولید ناخالص داخلی این کشور متعلق به آن است.

40. Shapiro and Taylor (1990).

41. Amsden (1985).

42. Amsden (1985).

۴۳. یکی از وجوه تفاوت کره جنوبی و تایوان آن است که رژیم ژنرال پارک به پرورش و ترویج مجتمع های صنعتی بزرگی چون هیوندای و سامسونگ مبادرت نمود ولی دولت کومین تانگ شرکت های کوچک و متوسط را رشد داد.

44. Engels (1966).

۴۵. شاهد این امر برای نمونه، افزایش سهم دولت و بنگاه های بخش عمومی از تولید ناخالص داخلی است.

۴۶. هر چند میان شوروی سابق و کشورهای سابقاً کمونیست اروپای شرقی (مانند مجارستان) تفاوت های مهمی وجود دارد ولی سناریوی تشریح شده در اینجا تا حد زیادی نمایانگر بحرانی است که در حال حاضر به همراه فروپاشی اقتصادهای با برنامه ریزی متمرکز به وجود آمده است.

47. Burawoy and Krotov (1993).

نظریه ما با این نظریه اساساً مارکسیستی که می گوید نیروهای تولیدی جامعه نهایتاً از حد روبنای سیاسی و حقوقی در می گذرند و این امر موجب بروز انقلاب اجتماعی می شود شباهتهایی دارد. این شباهت ها در تبیین فروپاشی کشورهای بلوک شرق در دهه ۱۹۹۰

نیز مشاهده می شود.

۴۸. این عبارت را از سمیر امین (Samir Amin) وام گرفته ام.

۴۹. این گفته مبتنی بر این فرض است که جامعه ای که از آغاز تحت استیلای جامعه مدنی باشد در راه نیل به توسعه موفق نخواهد بود.

فصل چهارم

جامعه مدنی و روابط آن با جامعه سیاسی

و تحولات توسعه ملی*

جامعه مدنی توسط محققان و صاحب نظران مختلف در مقالات و مباحث گوناگون تعریف شده است، اما این تعریف‌ها تفاوت‌هایی با هم دارند و توافق کامل بین آنها دیده نمی‌شود. آیا می‌شود از جامعه مدنی تعریف دقیقی و کاملی به دست داد و مشخصات آن را معرفی کرد؟

از جامعه مدنی نمی‌شود یک تعریف مطلق و جامع ارائه داد چرا که در ماهیت جامعه مدنی، پویایی و تحول وجود دارد و بنابراین مشخصات آن هم، در طول تاریخ و در جوامع مختلف دچار تحول شده بوده است. به همین دلیل وقتی صاحب نظران در مقاطع گوناگون زمانی و مکانی با جامعه مدنی برخورد کرده‌اند بر اساس حساسیت‌ها و دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی شان مفاهیم خاصی از جامعه مدنی ارائه داده‌اند.

* در این بخش که به صورت مصاحبه تنظیم شده علاوه بر تلفیقی از مصاحبه‌های گذشته نگارنده با نشریات مختلف، به طرح پرسش‌های جدیدی هم که بر اثر تحولات گوناگون چند سال اخیر در جامعه مطرح گردیده پرداخته شده است. بخش‌هایی از این نوشته در مصاحبه‌های نگارنده با روزنامه همشهری (۲۷ شهریور ۱۳۷۶)، روزنامه ایران (۲ شهریور ۱۳۷۶)، ماهنامه جامعه سالم (شهریور ۱۳۷۳) و ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۱۱۷، ۱۱۸ (سال ۱۳۷۶) انعکاس یافته است.

اگر بخواهیم در یک جمله و بطور خلاصه جامعه مدنی را تعریف کنیم باید بگوییم که به طور کلی جامعه مدنی حوزه‌ای است عمومی و مستقل از دولت که با هدفی مشخص و بدون چشمداشت مالی، یعنی بدون هدف اقتصادی، در بستر جامعه تشکیل می‌شود. سازندگان و اعضای جامعه مدنی هم مردم هستند؛ مردمی که داوطلبانه و بر اساس تمایلات و توانایی‌هایشان در شکل دادن و متحول کردن جامعه مدنی شرکت می‌کنند. دلیل این مشارکت هم این است که مردم می‌خواهند برای فعالیت‌های خودشان به عنوان شهروند عضو جامعه مدنی، یا برای فعالیت‌های دولت به عنوان بازوی رسمی مدیریت جامعه و صاحب اقتدار سیاسی، قاعده وضع کنند و حدود اختیارات تعیین نمایند. در واقع، جامعه مدنی مجموعه ساخت و جریان‌هایی است که می‌خواهد در تحولات گوناگون جامعه و به طور مستقل از دولت، یا به صورت کلی‌تر مستقل از جامعه سیاسی، نقش بازی کند.

بر اساس این تعریف، جامعه مدنی محدود به تشکلهای فیزیکی (نظیر نهادها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و سازمان‌ها) نیست، بلکه گفتمان‌های اساسی جامعه مثل جنبش‌های فکری و حرکت‌های مهم اجتماعی را نیز شامل می‌شود. یعنی در واقع این تحولات فکری و اجتماعی باعث شکل گرفتن نهادهای اجتماعی می‌شوند.

در رابطه با اهداف مورد نظر سازمان‌ها و جریان‌های فکری سازنده جامعه مدنی باید بگوییم که لزوماً این اهداف هماهنگ و هم جهت نیستند. سازندگان جامعه مدنی می‌توانند توسعه‌گرا، قدرت طلب، رفاه‌جو، یا اصلاح‌گرا باشند و از منافع گروه‌های خاص یا اقشار ویژه اجتماعی حمایت کنند، که این امر باعث می‌شود گاهی این سازمان‌ها و جریان‌ها در مقابل یکدیگر هم قرار بگیرند. انگیزه شکل‌گیری و فعالیت نهادهای مدنی محدود به عرصه مسائل اجتماعی نیست و زمینه‌های دیگری را نیز در بر می‌گیرد. برای نمونه، نهادهای مدنی در رابطه با محیط زیست و حمایت از حیوانات هم شکل می‌گیرند.

خلاصه آنکه جامعه مدنی دارای چند مشخصه است. اول آنکه جامعه مدنی

مجموعه نهادهای مردمی است که در خارج از حوزه اقتدار دولت و حکومت، در واقع خارج از جامعه سیاسی قرار دارد. دوم آنکه جامعه مدنی هم شامل نهادهای فیزیکی مثل دسته‌بندی‌ها، انجمن‌ها و بنیادها و سازمان‌هاست و هم شامل جنبش‌های فکری و اجتماعی مثل حرکت‌هایی در زمینه نوگرایی و حقوق اقلیت‌ها. و سوم آنکه سازندگان اجتماعی جامعه مدنی اهداف گوناگونی را دنبال می‌کنند اما مقصد اصلی آنها اقتصادی نیست؛ یعنی جامعه مدنی نهادی صرفاً اقتصادی نیست. البته نهادهای اقتصادی هم می‌توانند در جامعه مدنی مشارکت داشته باشند.

در تعریفی که از جامعه مدنی کردید به جامعه سیاسی اشاره داشتید.

مقصودتان از جامعه سیاسی چیست و چه رابطه‌ای با جامعه مدنی دارد؟

تفکیک جامعه مدنی از جامعه سیاسی نکته مهمی است چون جامعه مدنی اگر چه ممکن است داخل سیاست باشد اما جزئی از جامعه سیاسی نیست. جامعه سیاسی جامعه‌ای است متشکل از دولت و احزاب سیاسی که یا قدرت دولتی دارد یا اینکه برای گرفتن یا شرکت کردن در قدرت دولتی تشکیل می‌شود. این جامعه، محیط روابط سیاسی جامعه است. جایی است که بحث توسعه سیاسی، بازسازی دولت، مشارکت سیاسی و توزیع قدرت سیاسی مطرح می‌شود. دولت مهم‌ترین نهاد در جامعه سیاسی است. دولت ثمره قدرت سیاسی مسلط بر جامعه است و از موضع قدرت با آن برخورد می‌کند. جامعه مدنی در مقابل جامعه سیاسی تشکیل می‌شود و با پیوند دادن اعضای خودش به یکدیگر به دنبال حمایت اعضای خود و مردم در مقابل احجاف‌های اجتماعی دولت و گروه‌های قدرتمند سیاسی، دسته‌های متشکل اجتماعی، سلطه‌گران بر بازارهای اقتصادی و افراد جامعه است.

نکته بسیار قابل توجه، ضرورت وجود جامعه مدنی و جامعه سیاسی به موازات یکدیگر است. بدین معنی که جامعه مدنی در صورت حضور جامعه سیاسی شکل درست خودش را پیدا می‌کند. به طوری که در غیاب جامعه

سیاسی، مثلاً نبود احزاب، جامعه مدنی تمایل به سیاسی شدن پیدا می‌کند و در واقع می‌خواهد نقش جامعه سیاسی را بازی کند. این در تحلیل نهایی باعث رکود یا تخریب جامعه مدنی می‌شود.

به روند تاریخی تحول مفهوم جامعه مدنی اشاره کردید. ممکن است در این باره توضیح بیشتر بدهید.

همان طوری که اشاره کردم دو عامل زمان و جغرافیا در تحول مفهوم جامعه مدنی نقش داشته است. بدین ترتیب که این مفهوم در طول تاریخ و به همراه تحولات اجتماعی تغییر پیدا کرده نیز در مناطق مختلف جغرافیایی و مطابق شرایط خاص جوامع گوناگون، مفهوم جامعه مدنی تفاوت‌هایی داشته است.

از دیدگاه تاریخی، در جوامع اولیه که از آنها به عنوان جوامع طبیعی نام برده می‌شود، بشر رابطه‌اش با طبیعت از طریق تولید نبود و از طبیعت همانگونه که وجود داشت استفاده می‌کرد. با گسترش تولید، به تدریج جامعه طبیعی به جامعه اجتماعی تبدیل شد و تقسیم کار اجتماعی و فنی شکل گرفت و روابط بین افراد جامعه دگرگون و پیچیده‌تر شد و نیاز به تنظیم قواعدی برای این روابط پیدا شد. با این تحولات بین کار فکری و یدی، فعالیت‌های شهری و روستایی و کار سیاسی و اقتصادی تفاوت به وجود آمد و دولت از جامعه شهروندان متمایز شد. یعنی جامعه مدنی و جامعه سیاسی از هم تفکیک شدند.

با گذشت زمان، در درون نهادهای دولتی و جامعه شهروندان تقسیم کار اجتماعی و فنی گسترش پیدا کرد و دو حرکت به موازات هم شکل گرفتند که باعث گسترش جامعه مدنی شدند. یکی آنکه با پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی، نیاز به قانونمند شدن دولت، جامعه و ارتباط بین آنها افزایش پیدا کرد و دیگر آنکه تلاش برای سازمان دادن تشکلهای دسته‌بندی‌های جدید از طریق حقوقی و سیاسی آغاز شد. خلاصه روندی که توضیح دادم این است که جامعه مدنی از تحول جامعه طبیعی به وجود آمد و به تدریج و با تحول کیفی و کمی روابط بین مردم، جامعه سیاسی که دولت بخشی از آن است و جامعه اقتصادی از دل جامعه

مدنی به وجود آمدند.

«سیسرون» از جامعه مدنی به عنوان یک تشکل سیاسی - حقوقی (دولت - شهر) نام برده است. او جامعه مدنی را مساوی دولت دیده و آن را در مقابل جامعه طبیعی قرار داده است. در قرون وسطی و عصر روشنگری در اروپا، جنبه‌های سیاسی - اقتصادی بر وجه حقوقی جامعه مدنی افزوده شد و جامعه مدنی کم کم به عنوان تشکلهای سیاسی، اقتصادی و حقوقی (مستقل، داوطلب و غیر دولتی - غیر حزبی) مورد توجه قرار گرفت. مثلاً هابس و لاک از جامعه مدنی به عنوان یک حوزه آزاد فعالیت‌های اقتصادی - اجتماعی که بین شهروند و دولت قرار می‌گیرد حرف می‌زنند و آن را مظهر رشد فرهنگ بورژوازی جدید می‌دانند. در مقابل، روسو جامعه مدنی را مظهر آزادی سیاسی می‌داند و قواعد آن را در جهت تضمین آزادی فرد در مقابل دولت ارزیابی می‌کند. این نوع تفکر در تلاقی با اندیشه هگل باعث به وجود آمدن یک تحول قابل توجه شد، بدین ترتیب که ارزش جامعه مدنی تا آنجا بالا رفت که آن را کشف دنیای جدیدی تلقی کردند و از آن به عنوان دولت محافظ افراد خصوصی نام بردند. هر آنچه که در خارج جامعه مدنی قرار داشت دولت سیاسی بود که در عمل نقش اقتدارمنشانه‌ای را بر عهده داشت. برای هگل جامعه مدنی یک پدیده مثبت بود و او تلاش می‌کرد جدایی دولت و جامعه مدنی را به عنوان یک نقطه قوت ببیند و رابطه بین آنها را ارزیابی بکند.

اما مارکس مثل هگل فکر نمی‌کند. مارکس جامعه مدنی را مثبت ارزیابی نمی‌کند و آن را همان جامعه بورژوازی می‌داند که اساس آن فرد است و در آن منافع خصوصی، پیوند دهنده افراد با یکدیگر است. در واقع، از دید او جامعه مدنی عرصه روابط مالکیت و تجارت است و در آن روابط بورژوازی سازمان پیدا می‌کند. برای مارکس و از دیدگاه اقتصاد سیاسی او، جامعه مدنی خیلی جدی نیست چون برای او طبقات اجتماعی عمده است و اساساً تحولات جامعه از دگرگونی‌های درونی، رشد و ارتباط بین این طبقات نشأت می‌گیرد. با وجود این، تعداد زیادی از اندیشمندان مارکسیست امروزه رشد و گسترش جامعه

مدنی را در ارتباط مستقیم با توسعه سیاسی و اقتصادی ارزیابی می‌کنند.

سیسرون، هگل، مارکس و سایر اندیشمندانی که به مقوله جامعه مدنی پرداخته‌اند در جوامع مختلفی زندگی می‌کردند و طبیعتاً از محیط‌های اجتماعی پیرامون خودشان تأثیر گرفته‌اند. به همین دلیل است که تا حدودی دیدگاه‌هایشان نسبت به نقش و عملکرد جامعه مدنی در تحولات اجتماعی تفاوت داشته است. آیا این همان بحث روند جغرافیایی جامعه مدنی مورد نظر شماست؟

بله. واقعیت آن است که فارغ از دیدگاه‌ها و حساسیت‌های این متفکران، جوامع مناطق مختلف ویژگی‌هایی داشته‌اند که در میزان و چگونگی تحول جوامع مدنی آنها تأثیر داشته است. به عبارت دیگر، همچون متغیر زمان، عامل جغرافیا هم در شکل دادن به بنیان‌ها، ساخت‌ها و گستره جامعه مدنی اثر داشته است. برای توضیح به سه جامعه انگلستان، فرانسه و آلمان اشاره می‌کنم.

انگلستان مهد علم اقتصاد، چه کلاسیک و چه مدرن آن بوده و در این کشور، جامعه مدنی بیشتر به عنوان یک جامعه اقتصادی - سیاسی تعریف شده است. از آنجا که در انگلستان روابط و نقش بازار بسیار عمده بوده و دولت هم حفاظت از بازار و تسهیل عملکرد آن را بر عهده داشته است بحث جامعه مدنی با مباحث بازار و مالکیت خصوصی و نقش دولت در حفاظت از حقوق و مالکیت فردی - مدنی شهروندان پیوند خورده است.

تجربه فرانسه تفاوت‌های عمده‌ای با تجربه انگلستان دارد. در فرانسه جامعه مدنی با رویکرد توسعه سیاسی ایجاد شد و آزادی فرد بر آزادی مالکیت برتری پیدا کرد و در نتیجه، توسعه سیاسی بر توسعه اقتصادی پیشی داشت. در حالی که انگلستان پرچمدار انقلاب صنعتی در اروپا بود، فرانسه عملاً پرچمدار انقلاب سیاسی و اندیشه لیبرالیسم در اروپا شد و بحث جامعه مدنی با مباحث حقوق سیاسی افراد جامعه و آزادی‌های آنان و روابط دولت و نهادها و گروه‌های غیردولتی پیوند خورد. اگر به تاریخ فرانسه هم نگاهی بیندازیم می‌بینیم که نقش

فرانسه در عرصه علوم اجتماعی نیز بیشتر در همین رابطه است و فرانسوی‌ها مشارکت اندکی در پیشرفت دادن اقتصاد سیاسی داشته‌اند.

در آلمان قضیه شکل دیگری داشت. آلمان از نظر اقتصادی و سیاسی از انگلستان و فرانسه عقب‌تر بود ولی آلمان در عوض پرچمدار حرکت‌ها و جنبش‌های فلسفی بزرگی در آن زمان بود و عملاً فلسفه اروپا را بنا گذاشت. این مشخصه در شکل‌گیری جامعه مدنی در آلمان اثر داشت. هگل، بر خلاف اندیشمندان انگلیسی و فرانسوی که جامعه مدنی را بیشتر به عنوان روش زندگی مطرح کرده بودند، این پدیده را به عنوان ابزاری برای رسیدن به روش زندگی ارزیابی می‌کند. او رابطه دولت و جامعه مدنی را نه مثل انگلیسی‌ها خیلی اقتصادی می‌بیند و نه مثل فرانسوی‌ها خیلی سیاسی. از نظر او جامعه مدنی در حد اعلای خود، دولتی است که از منافع افراد در مقابل «دولت بالفعل» یعنی دولت موجود دفاع می‌کند. او دولت و جامعه مدنی را در تضاد با یکدیگر نمی‌دید و اعتقاد داشت که دولت بر خانواده و جامعه مدنی مقدم است و نقش بسزایی در تکامل آنها دارد.

مارکس از آلمان سر بر آورد و با فلسفه آن جان گرفت. در انگلستان زندگی کرد و اقتصاد سیاسی آن را تجزیه و تحلیل نمود. شیفته سیاست فرانسه شد و به مطالعه انقلاب آن دیار پرداخت. در نتیجه برای مارکس جامعه مدنی یک پدیده پیچیده غیر مفید بود.

اگر بحث روند تاریخی و جغرافیایی تحول مفهوم جامعه مدنی را بپذیریم باید انتظار داشته باشیم که جامعه مدنی در دوران امروز مفهوم خاص خودش را داشته باشد؛ چون شکل روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در عرصه‌های ملی و بین‌المللی به طور قابل توجهی با گذشته تفاوت دارد. آیا مشخصات ویژه‌ای برای جامعه مدنی که تطابق بیشتری با شرایط زمانه ما داشته باشد وجود دارد؟

همانطوری که اشاره کردید اگر پویایی ماهیت جامعه مدنی را درک کنیم باید

بپذیریم که در جامعه جهانی امروز که مشخصات ویژه‌ای آن را از جوامع دوران هگل و مارکس یا اروپای دوران بلوغ سرمایه‌داری جدا می‌کند جامعه مدنی مشخصات جدیدی پیدا کرده است و میدان عمل آن با گذشته فرق دارد. البته این مطلب به معنای نیاز به پیدا کردن تعریف جدیدی برای جامعه مدنی نیست بلکه به معنای ضرورت شناخت بهتر و روزآمدتری از مشخصات و عملکرد جامعه مدنی است.

فکر می‌کنم یک توضیح کوتاه مطلب را روشن می‌کند. دوران امروز عصر جهان‌گرایی و گسترش فزاینده روابط فرامرزی و بین‌المللی است. این دوران، مشخصات ویژه‌ای دارد از جمله آنکه عصر رشد سریع سرمایه‌داری بین‌المللی و تجارت جهانی، حضور فعال شرکت‌های اقتصادی فراملی در عرصه اقتصادهای ملی و جهانی، گسترش پیوندهای سیاسی منطقه‌ای، رشد لیبرالیسم و تقاضای آزادی‌های فردی، گروهی و اجتماعی و مشارکت در قدرت سیاسی و اجتماعی است. طبیعتاً در چنین دورانی نهادهای مدنی و جریانات اجتماعی جدید شکل می‌گیرند و جامعه مدنی مشخصات تازه‌ای پیدا می‌کند. بعضی متفکران از جمله پیرس و هوول (Pearce and Howell) اعتقاد دارند که مفهوم جامعه مدنی روند بازنگری و روزآمد شدن را طی می‌کند تا بتواند خودش را با جامعه مدنی درگیر نیازهای عصر سرمایه‌داری رشد یافته جهانی تطابق بدهد. در چنین شرایطی و به تبعیت از غالب شدن روابط جهانی، نهادهای مدنی و جنبش‌های اجتماعی بین‌المللی متعددی، به ویژه در دو دهه اخیر شکل گرفته‌اند که ساخت‌های بین‌المللی دارند و مسائل و خواست‌هایشان از محدوده مرزهای ملی خارج می‌شود. رشد سازمان‌های چند ملیتی، توسعه سازمان‌های بین‌المللی مالی، سازمان‌های غیر دولتی، حرکت‌های طرفدار محیط زیست و حقوق اقلیت‌ها و حقوق زنان و امثالهم همگی از این جمله هستند. رشد این حرکت‌ها گویای دو چیز است. یکی آنکه ساخت‌های جدیدی در حوزه جامعه مدنی شکل گرفته و فعالیت‌های جوامع مدنی گسترده‌تر شده و حیطه‌های اجتماعی و سیاسی جدیدی را به روی خودش باز کرده است و دیگر آنکه جوامع مدنی

فراملی (بین‌المللی یا منطقه‌ای) در حال رشد هستند که طبیعتاً گفتمان‌ها و تشکّل‌های جدیدی را در حوزه جامعه مدنی ملی باعث می‌شوند. بحث گفتگوی تمدن‌ها را می‌شود نمادی از این تحول جهانی در مفهوم جامعه مدنی دانست. رشد اینترنت ابزار سهل و کم هزینه‌ای برای پیشبرد گفتمان‌های اجتماعی است و خیلی از حرکت‌های جمعی از این طریق تغذیه فکری می‌شوند یا اینکه سازمان پیدا می‌کنند.

در تعریفی که از جامعه مدنی داشتید آن را از دولت جدا دانستید و گاهی هم آن را در مقابل دولت قرار دادید. از آنجا که دلیل وجود هر دوی این نهادها توسعه جامعه است این پرسش پیش می‌آید که این دو نهاد مستقل چگونه و در چه رابطه‌ای با یکدیگر باید قرار بگیرند تا بتوانند بهترین نقش را در توسعه بازی کنند؟

تفکیک دولت از جامعه مدنی به خاطر آن است که در تقسیم‌بندی حوزه‌های مختلف اجتماعی، دولت به عنوان بخشی از جامعه سیاسی به حساب می‌آید. دولت و احزاب سیاسی و در واقع تمامی نهادها و تشکّل‌هایی که به دنبال گرفتن قدرت سیاسی هستند و دلیل وجودی‌شان فعالیت سیاسی است، تشکیل‌دهندگان جامعه سیاسی هستند و اجزای آن به حساب می‌آیند.

اما در مورد بخش اصلی پرسش شما که به رابطه بین دولت و جامعه مدنی مربوط می‌شود باید بگویم که این رابطه ایستا نیست و در مراحل مختلف توسعه فرق می‌کند. در تحلیل نهایی، توسعه بادوام و دموکراتیک وقتی شکل می‌گیرد که در یک کشور مشخص، دولت توسعه‌گرا وجود داشته باشد و عاملی باشد که جامعه مدنی توسعه‌گرا شکل بگیرد و نیروهای دولتی و نیروهای تشکیل‌دهنده جامعه مدنی در گذار از روند رشد به توسعه، به یک توازن قدرت برسند.

دولت توسعه‌گرا، دولتی است که به نظم و انضباط اعتقاد دارد، قانونمند و قوی است و در جامعه با اقتدار عمل می‌کند. همچنین این دولت به سلامت خود بها می‌دهد و بدون چشم‌پوشی به حساب و کتاب وابستگان و کارگزاران خود

رسیدگی می‌کند. این دولت در مراحل پیشرفته توسعه عموماً یک دولت متشکل از نیروهای طبقات مختلف جامعه، از بورژوازی تا طبقه پایین و کارگران است. در مجموع، برای توسعه بادوام، کشور باید از سه مرحله بگذرد: ۱. رشد؛ ۲. گذار؛ ۳. توسعه بادوام. با این دید، کشورها قابل تقسیم به سه گروه اساسی هستند. نخست، آن دسته از کشورها که مراحل یاد شده را با موفقیت پشت سر گذاشته‌اند. دوم آن دسته از کشورها که مراحل رشد و گذار را تجربه کرده‌اند و سوم کشورهایی که تنها یکی از این سه مرحله، یعنی مرحله رشد را تجربه کرده‌اند. تأکید من در اینجا فقط روی کشورهای نوع اول است. در مراحل اولیه توسعه، در این کشورها دولت توسعه‌گرا حاکم بوده است. همانطور که اشاره کردم این نوع دولت، قانونمند، منضبط و قوی است و رشد اقتصادی را به همراه رشد جامعه مدنی پیش می‌برد. این گونه دولت‌ها لزوماً دموکراتیک نبودند اما در جامعه مشروعیت نسبی داشتند و این مشروعیت را از طریق نظارت فعال بر رشد اقتصادی و ایجاد زمینه برای افزایش تولید به دست می‌آوردند. در این مرحله از فرایند توسعه، جامعه مدنی ضعیف بوده و تحت تأثیر قدرت و مدیریت دولت قرار داشته است و دولت تنها از بخش‌هایی از جامعه مدنی که در تولید مشارکت داشته و از توان رشد برخوردار بوده‌اند حمایت کرده است. افزایش رشد و سرمایه‌گذاری در زیر بناهای اجتماعی باعث شده است که این کشورها وارد مرحله گذار بشوند. در این مرحله، جامعه مدنی تقویت می‌شود و فرهنگ عمومی جامعه رشد می‌کند. این شرایط باعث می‌شود که در مرحله گذار که جامعه دچار بحران‌ها و تشنج‌های سیاسی می‌شود نهادهای مدنی بتوانند درگیری‌های خودشان با دولت را کنترل کنند و در نهایت به سازش با دولت دست پیدا بکنند. در نتیجه، این کشورها توانسته‌اند وارد مرحله توسعه بادوام و دموکراتیک بشوند. یعنی وضعیتی که الان دارند. در این مرحله، دولت نهادی مشارکت‌جوست و از جایجایی نخبگان و تشکیل احزاب در رقابت‌های سیاسی حمایت می‌کند و در عین آنکه قوی است خود محور نیست.

در کشورهایی که فقط مرحله اول را تجربه کرده‌اند دولت حاکم دولت

توسعه نیست. یعنی دولت قانونمند، منضبط و قوی نیست. دچار فساد یا تزلزل است یا فقط به دنبال حفظ قدرت خودش است و می‌خواهد رشد اقتصادی را بدون رشد جامعه مدنی و جامعه سیاسی جلو ببرد. در این کشورها، به جای رشد جوامع مدنی، عملاً جوامع فرهنگی با بار فرهنگی توسعه نیافته رشد می‌کنند و در نتیجه در مرحله گذار، تقابل دولت خود محور و نهادهای سیاسی و مدنی بی‌فرهنگ به درگیری‌های داخلی، انقلابات و تخریب‌های سیاسی اقتصادی منجر می‌شود. در این صورت، جامعه مدنی به جای ارتقا به مرحله توسعه بادوام و دموکراتیک، به مرحله ابتدایی رشد بازگشت می‌کند و همه چیز از نو شروع می‌شود.

ملاحظه می‌کنید که برای توسعه جامعه مدنی، جامعه سیاسی و جامعه اقتصادی، شرط اصلی این نیست که از کجا شروع کنیم (سیاست، اقتصاد، فلسفه یا فرهنگ) بلکه نکته کلیدی آن است که دولت توسعه‌گرا داشته باشیم و رابطه بین دولت و جامعه مدنی روند توازن قدرت را طی کند، نه آنکه یکی را به ضرر دیگری تقویت کنیم. به عبارت دیگر، از هر جا که شروع کنیم، برای رسیدن به یک جامعه توسعه یافته دموکراتیک باید دولت توسعه‌گرا و جامعه مدنی توسعه‌گرا داشته باشیم و باید احزاب با فرهنگ شکل بگیرند.

در روندی که از توسعه ارائه کردید توسعه جامعه مدنی و توسعه نهادهای سیاسی با دو مفهوم رقابت و مشارکت پیوند خورده است، اما دولت‌ها، اغلب با این مسئله مشکل دارند. راه حل این موضوع چیست؟

متأسفانه درست می‌گویید. دولت‌ها از توسعه نهادهای مدنی و نهادهای غیر دولتی جامعه سیاسی هراس دارند، ولی دولت‌های توسعه‌گرا که قوی، قانونمند و منضبط هستند از مشارکت و رقابت نمی‌ترسند. پرسش اصلی که دولت‌ها باید در این رابطه با دقت از خودشان بپرسند این است که آیا توسعه جامعه مدنی لزوماً به بی‌ثباتی منجر می‌شود؟ تحقیقاً خیر. یکی از دلایل ترس دولت این است که بین جامعه مدنی و خواست‌هایشان از یک سو و جامعه سیاسی و خواست‌هایشان از سوی دیگر، تمایزی قائل نمی‌شود. جامعه مدنی جامعه‌ای

نیست که در جهت تضعیف دولت یا گرفتن قدرت دولتی عمل کند. درست برعکس، جامعه مدنی در جهت تقویت دولت عمل می‌کند و اسباب کارایی آن را فراهم می‌سازد. زیرا مشارکت مردم را بهینه می‌کند. گرفتن قدرت مربوط به احزاب است و این نیروها اگر در چارچوب یک فرهنگ دموکراتیک رشد نکنند، گردش قدرت در بین نخبگان حاکم بدون دغدغه خاطر انجام نمی‌شود. حتی درون دولت هم گردش نخبگان دچار مشکل می‌شود. به این دلیل است که می‌بینیم در ایران اکثراً یک وزیر سال‌ها در پست خود ابقا می‌شود یا از یک وزارت و ریاست به وزارت و ریاست دیگری می‌رود.

اینجا اجازه بدهید یک توضیح بدهم که به نظر من بسیار مهم است. ریشه اصلی ترس برخی دولت‌ها از رشد جامعه مدنی و نهادهای غیر دولتی جامعه سیاسی، مثل احزاب، آن است که این دولت‌ها خودشان توسعه‌گرا نیستند. یعنی، سالم و منضبط نیستند یا اینکه اقتدار لازم را در خودشان نمی‌بینند. بنابراین مانع تشکیل سالم نهادهای سیاسی می‌شوند. اما از آنجا که رفتارها و حساسیت‌های سیاسی، بخشی از زندگی جامعه است این دولت‌ها باعث می‌شوند که جامعه سیاسی با جامعه مدنی تداخل پیدا کند و مباحث سیاسی که باید در حیطه جامعه سیاسی به آنها پرداخته شود درون جامعه مدنی مورد بحث قرار گیرد. در واقع، نهادهای مدنی نقش نهادهای سیاسی را هم بازی کنند و سازمان‌های کارگری، گروه‌های دانشجویی، مؤسسات فرهنگی، انجمن‌های حرفه‌ای، مراکز جمعی، روزنامه‌ها و حتی محیط تاکسی و اتوبوس تبدیل به محل گفتگوهای سیاسی بشوند و نقش سیاسی به خودشان بگیرند. این دولت‌ها به غلط جامعه مدنی را هم به نیروی خواهان قدرت سیاسی و در واقع به یکی از رقبای خود تبدیل می‌کنند.

یکی از بنیان‌های اساسی تئوری پیشنهادی شما تحول عملکرد جامعه مدنی در طول تاریخ توسعه یک کشور است. اگر بخواهیم زمینه‌های عملی این تئوری را در ایران جستجو کنیم باید اول درک درستی از تحولات اجتماعی - سیاسی در ایران داشته باشیم. آیا می‌شود مقاطع خاصی را در تاریخ ایران

معاصر مشخص کرد که این تحولات اوج و فرود قابل توجهی داشته است؟ و به تبع این تحولات، در کجای تاریخ معاصر ایران جامعه مدنی رشد کرده یا اینکه کم اثر و ضعیف بوده است؟

برای پاسخگویی به این پرسش باید به تاریخ اجتماعی - سیاسی در ایران معاصر مراجعه کرد. اگر نگاهی به روند این تحولات از نیمه قرن نوزدهم به بعد بیندازیم می‌بینیم که کشور با موج‌های مکرر اصلاح‌طلبی و تجدیدنخواهی روبرو بوده است. یعنی جامعه مدنی ایران به دنبال پیدا کردن نقشی برای خودش و مشارکت در تحولات کشور بوده است. اما به دلایل گوناگون این تلاش‌ها با شکست مواجه شده و جامعه مدنی نتوانسته است نقش بایسته و شایسته خود را در جامعه به دست بیاورد.

از نظر تاریخی، سه دوره را می‌توان در تحولات اجتماعی - سیاسی ایران معاصر تشخیص داد. دوره اول از نیمه قرن نوزدهم شروع می‌شود و تا بعد از انقلاب مشروطیت، تقریباً تا کودتای سال ۱۳۰۰ ادامه دارد. اولین حرکت قابل توجه برای متحول کردن جامعه و به وجود آوردن روابط جدید در اوایل قرن نوزدهم و در قالب جنبش بایبگری، نه (بهایی‌گری)، شکل گرفت که در عرض دو دهه به یک حرکت اجتماعی قابل توجه تبدیل شد. خواسته‌های اصلی این جنبش مساوات و اصلاح‌طلبی بود یعنی می‌خواست تشکلهای مردمی را در سطح جامعه مطرح کند و آنها را در مقابل دولت قرار بدهد. این جنبش با شعارهای عدالت خواهانه که مورد نظر طبقات پایین جامعه است توانست در سطح شهر و روستا رشد کند اما بالاخره بوسیله حکومت مرکزی و به شکل نظامی سرکوب شد. متأسفانه از دل این سرکوبی جنبش بهائیت بیرون آمد که خود داستان دیگری دارد و ارتباطی به تحولات جامعه ندارد.

به موازات این جنبش که از پایین و از بطن جامعه شکل گرفت تلاش‌هایی نیز از بالا برای انجام اصلاحات در ساختار حکومتی، ایجاد صنایع نوین و نوسازی ارتش در ایران انجام شد که اینها نیز بر اثر توطئه‌های شاه و درباریان و دولت‌های استعماری راه به جایی نبردند. در واقع اینها تلاش‌هایی برای توسعه

جامعه سیاسی کشور و نماد اصلی آن یعنی نهاد دولت بودند. از جمله اینها می توان به کوشش های میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام، میرزا تقی خان امیرکبیر، سپهسالار و غیره اشاره کرد. گذشته از این، تلاش هایی هم توسط بورژوازی نوپای ایران در جهت صنعتی کردن کشور انجام شد و افرادی چون امین الضرب، معین التجار و کازرونی سعی کردند تا با ایجاد کارخانه های نساجی، ریسندگی، حریربافی، کبریت سازی، کاغذ سازی و غیره در شهرهای بزرگ ایران نطفه های جامعه نوین اقتصادی را در کشور پایه ریزی کنند. اما این تلاش ها بوسیله دولت های استعماری و شاهان و درباریان ضعیف و وابسته، که اقتصاد و بازرگانی ایران را در اختیار داشتند به شکست انجامید. در واقع، رشد جوامع مدنی و اقتصادی و بورژوازی نوپای ملی در جامعه متوقف شد.

گرایش درونی و طبیعی جامعه ایران به سمت نوسازی و تحول بالاخره در اوائل قرن بیستم در قالب انقلاب مشروطیت و به صورتی انفجاری بروز کرد. این انقلاب، ادامه جنبش های اواخر قرن نوزدهم از جمله جنبش تنباکو، جنبش روشنفکری آدمیت و تلاش های روشنفکرانه افرادی چون میرزا ملکم خان، آخوندزاده، میرزا رضای کرمانی و ملک المتکلمین بود که به انتشار اندیشه های ترقی خواهانه در جامعه به ویژه از طریق روزنامه ها و مجلات کمک بسیار کرد. در واقع، انقلاب مشروطیت پاسخی طبیعی به نیازهای سرکوب شده جامعه به نوسازی و تحول بود و توانست اثرات دیرپایی بر ساختار سیاسی و اجتماعی ایران بگذارد که از جمله مهم ترین آنها می شود به ایجاد دولت به معنای نوین آن در کشور و شکل گیری نطفه های جامعه مدنی در سطح جامعه اشاره کرد. اما سرکوب این انقلاب، نه تنها از به نتیجه رسیدن این روند جلوگیری کرد بلکه برای مدت طولانی جامعه ایران را در برزخی میان سنت گرایی و نوگرایی سرگردان کرد.

یکی از مهمترین پی آمدهای تحولات این دوره این بود که زمینه برای رشد روشنفکران طبقه متوسط فراهم شد. تلاش های امیرکبیر برای رشد دادن ساخت آموزشی کشور و دسترسی تدریجی طبقه متوسط به آموزش و آگاهی های علمی

و اجتماعی جدید شرایط چنین امری را فراهم کرد؛ چون این امکانات پیش از آن عمدتاً در اختیار اعضای طبقات مسلط جامعه، یعنی دربار و اشراف، فئودال ها، فرمانداران نظامی و حاکمان و وابستگان آنها بود. گذشته از این، ارتباط با اروپا و آشنایی با پیشرفت های جوامع غربی و همچنین تأثیر گرفتن از اندیشه های رو به گسترش و تحول خواهانه مارکسیستی که توسط همسایه شمالی کشور تغذیه می شد، باعث شد تا روشنفکران در طبقه متوسط رشد کنند و بتوانند در مراحل بعدی پشتیبان خواست های این طبقه و همچنین طبقات پایین جامعه باشند. تلاش های گسترده شوروی برای پخش اندیشه های مارکسیستی در سایر نقاط جهان و اهمیت یافتن نفت برای قدرت های جهانی از سوی دیگر، باعث شد وضعیت جدیدی پیش بیاید؛ بدین صورت که قبلاً هدف دولت های استعماری تضعیف و در اختیار گرفتن حکومت مرکزی از طریق تقویت نیروهای ایلات و عشایر و خان ها در ایران بود، اما در دوره جدید تلاش در جهت عکس آن بود. شرایط جدید ایجاب می کرد که ساختار سیاسی ایران از ثبات لازم و کافی برای برنامه ریزی های بلند مدت قدرت های جهانی برخوردار باشد. از این طریق، هم می شد سیاست محاصره دولت نوپای شوروی را جلو برد و هم اینکه کنترل بر منابع نفتی ایران را در دست داشت. البته به موازات این کار باید پاسخی هم برای جلوگیری از گسترش نارضایتی های اجتماعی و اقتصادی مردم پیدا می کردند که به همین دلیل رفرم هایی از طریق دولت مرکزی انجام شد تا دولت به عنوان عامل اصلی تحول در جامعه معرفی شود و آن چیزی هم که رژیم پهلوی در ایران انجام داد در همین راستا بود. به این دلیل است که هم در زمان رضا شاه و هم در دوران سلطنت فرزندش با رفرم های فرمایشی کنترل شده از بالا و در عین حال با دیکتاتوری مطلق و سرکوب هرگونه حرکت در جهت ایجاد نهادهای مستقل مدنی و سیاسی در جامعه روبرو هستیم.

اما می بینیم که جامعه تشنه تحول ایران، حتی زیر فشار دیکتاتوری مطلق هم از هر فرصتی برای حرکت به جلو استفاده می کند. بزرگترین نمونه چنین حرکتی را بعد از سقوط رضا شاه می بینیم که جامعه بی درنگ نهضت جدیدی را برای

دستیابی به اهداف سرکوب شده و تحقق نیافته انقلاب مشروطیت آغاز کرد و کشور وارد مرحله دوم تحولات اجتماعی و سیاسی خود شد. این نهضت ملی، که رهبری آن را روشنفکران طبقه متوسط و بالا در دست داشتند، مبارزه بی‌امانی را بر ضد دو عنصر اصلی عقب ماندگی جامعه، یعنی سلطه خارجی از یک سو و استبداد و دیکتاتوری از سوی دیگر، در جامعه آغاز کرد. بدین دلیل این نهضت شعارهای رفم سیاسی و استقلال طلبی و ملی‌گرایی را محور تلاش‌های خود قرار داد. نهادهای سیاسی و نهادهای مدنی جامعه نوین، مانند احزاب، سازمان‌ها، اتحادیه‌ها و سندیکاها، کارگری و دهقانی، انجمن‌های صنفی و حرفه‌ای و مطبوعات به سرعت در سطح جامعه جان گرفتند و به نیروهای مؤثری در عرصه تحولات اجتماعی و سیاسی بدل شدند. در نتیجه، در دوران کوتاه بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۲۲ شاهد شکل‌گیری جامعه مدنی به شکل نوین آن در ایران بودیم که هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی در تاریخ معاصر ایران بی‌سابقه بود. اما متأسفانه این حرکت گسترده نیز بار دیگر با دخالت همان دو عنصر همیشگی، یعنی دولت خارجی و استبداد و دیکتاتوری فردی، سرکوب شد. بدین ترتیب عناصر نوین اجتماعی شکل گرفته در این روند دوازده ساله، یکی پس از دیگری نابود شدند و رشد نهادهای اقتصادی، سیاسی و مدنی ملی در جامعه متوقف گردید.

در بقیه دوران سلطنت محمدرضا شاه، رشد نهادهای مدنی و سیاسی مستقل با مقابله دولت روبرو بود که یکی از دلایل اصلی آن افزایش فاصله بین دولت و مردم بود. نقش تعیین‌کننده نفت در اقتصاد ملی و درآمدهای دولت باعث شد که وابستگی دولت به درآمدهای داخلی کم شود و دولت بتواند مستقل از مردم و خواست‌هایشان تصمیم بگیرد و با قدرت اقتصادی حاصل از فروش نفت برنامه‌های خودش را در کشور جلو ببرد. در واقع از یک سو وابستگی دولت به مردم کم شد و از سوی دیگر، توان مالی دولت افزایش پیدا کرد و همین امر باعث شد تا دولت بتواند قدرت‌ش را بر نیروهای اجتماعی خواهان تحول تحمیل کند و مانع شکل‌گیری دموکراتیک و مستقل آنها بشود. استقلال دولت از مردم

همچنین باعث شد مسئولیت‌پذیری دولت در مقابل جامعه کم شود و در نتیجه، دولت امکان شکل‌گیری نهادهای اجتماعی لازم برای دخالت مردم در قدرت را محدود کند. در چنین شرایطی تطابق چندانی بین سطح تحولات سیاسی و اجتماعی در جامعه با سطح تحول زیربناهای انسانی وجود نداشت؛ چون سر ریز شدن بخشی از پول نفت در جامعه و همچنین گسترش تماس‌های بین‌المللی مردم باعث شده بود تا تغییراتی کمی و کیفی در نیروی انسانی و سطح دانش و آگاهی‌های مردم به وجود بیاید و خواست درونی برای مشارکت‌های سیاسی و اجتماعی افزایش پیدا کند. اما دولت به دلیل هراس از دست دادن قدرت، امکان شکل‌گیری نهادهای مدنی و اقتصادی لازم برای تحول را به مردم نمی‌داد. این شرایط به همراه دیکتاتوری شاه و دخالت‌های آمریکا، از عوامل اصلی سقوط محمدرضا شاه بود.

با از بین رفتن رژیم پهلوی، کشور وارد دوره سوم تحولات اجتماعی و سیاسی دوران معاصر خود شد. در این دوران طبقه متوسط که رشد کرده بود توانست نیاز به استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی را در جامعه مطرح کند که هم خواست‌های طبیعی سیاسی این طبقه و هم نیازهای اجتماعی و اقتصادی طبقه پایین را در خودش داشت و توانست همه جامعه را برای درخواست یک تحول بنیادی همگام بکند. تلاش برای به دست آوردن هویت ملی و قابلیت‌های اسلام و گسترش آن در بین طبقات متوسط و پایین جامعه باعث شد که اسلام بتواند در عمل محمل ایدئولوژیک شکل‌گیری تحولات این دوره باشد.

در رابطه با تحول نهادهای مدنی، سیاسی و اقتصادی در این دوران به نظر من ذکر دو نکته ضروری است. یکی اینکه در این دوران، جامعه آفت و خیزهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زیادی را به خودش دید و این شرایط مستقیماً بر رشد نهادهای اجتماعی تأثیر گذاشت، به طوری که در مراحل اولیه شاهد شکل‌گیری نهادهای مدنی و سیاسی گسترده‌ای در جامعه بودیم. اما روند طبیعی رشد این نهاد به سرعت بر هم خورد و در طول سال‌های بعد با بستن بسیاری از روزنامه‌ها، برخورد قهرآمیز با برخی اندیشمندان و نخبگان و مروجان

به طور کلی تحولات این سه دوره را به شکل قابل توجهی تحت تأثیر خود قرار داده است و باعث رشد نهادهای مدنی و نهادهای سیاسی شده یا آنکه رشد آنها را متوقف کرده است. این جریان مشترک، کشاکش دائمی طبقات بالا و متوسط برای کسب قدرت و جلو بردن خواست‌ها و منافع خودشان است که در این راه و بر حسب شرایط، طبقه پایین را نیز همراه خودشان داشته‌اند. در این کشمکش منافع، خواست یا شعار اصلی طبقه بالا توسعه اقتصادی بوده، چون ابزار کار را در دست داشته و بهتر می‌توانسته است از این راه منافع خودش را افزایش بدهد و تسلط خودش را بر جامعه حفظ کند. در مقابل، طبقه متوسط خواست سیاسی داشته و از طریق جنبش و فرم‌های سیاسی، خواهان توسعه سیاسی و مشارکت در قدرت بوده است. طبقه پایین هم به دنبال عدالت اجتماعی و اقتصادی و تأمین نیازهای اساسی بوده است. در عمل، این درگیری قدرت به غلبه خواست‌های یک طبقه برای چند سال انجامیده است اما این وضعیت پایدار نبوده و اوضاع به نفع طبقه دیگر دگرگون شده است. یعنی در واقع ما شاهد چرخش غلبه منافع طبقات بالا و متوسط بر تحولات قدرت در جامعه بوده‌ایم. چنین درکی از ریشه تحولات وقتی به دست می‌آید که ما به جای گیر کردن در چنگ دسته‌بندی‌های روبنایی و دیدن مسائل از زاویه حرکت‌های گروه‌های اصلاح طلب، دانشجویان، تندروها، بسیجی‌ها، جوانان، زنان و امثالهم، به انگیزه‌ها و خواست‌های طبقاتی این گروه‌ها مراجعه کنیم و دلایل ریشه‌ای و تاریخی مواضع آنها را مد نظر قرار بدهیم.

همانطوری که قبلاً اشاره کردم جنبش‌های دوره اول تحولات ایران معاصر، خواست اقشار طبقات پایین و متوسط جامعه را همراه خودشان داشتند. حرکت بایبگری، مبارزه تنباکو، مبارزات حیدر عمو اوغلی و میرزا کوچک خان همگی جنبش‌هایی بودند که تأکیدشان بر آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی بود: آزادی در مقابل دیکتاتوری شاه و درباریان و فئودال‌ها، استقلال در مقابل امپریالیسم و نیروهای خارجی مثل انگلستان و روسیه، و عدالت اجتماعی برای تأمین منافع طبقه وسیع پایین و همچنین طبقه رو به گسترش متوسط. طبقه

گفتمان‌های تحدید کننده قدرت حاکم، مقابله با فعالیت‌های مراکز مستقل روشنفکری و دانشجویی، مهاجرت قابل توجه نیروی انسانی متخصص و اندیشمند به خارج از کشور، اعمال محدودیت‌های گوناگون بر عملکرد مراکز فرهنگی و هنری و بسیاری موارد از این نوع مواجهه بوده‌ایم.

دومین نکته همان چیزی است که در پرسش قبلی شما هم مطرح شد یعنی اینکه روابط و گفتمان‌های سیاسی جای خودشان را به شکل سالم در جامعه پیدا نکرده‌اند و به جای آنکه در نهادهای سیاسی جا بگیرند به سطح جامعه و درون نهادهای مدنی و اقتصادی کشیده شده‌اند. یکی از اصلی‌ترین دلایل این امر هم شکل نگرفتن احزاب به دلیل مقاومت‌های نادرست دولت و بخشی از نیروهای درون حاکمیت است که رشد احزاب و نهادهای سازمان یافته سیاسی را خطری برای دوام قدرت خود می‌دانند. احزاب وسیله اصلی رشد سالم زیرساخت‌ها، فرهنگ و روابط سیاسی در یک جامعه هستند و رشد نکردن آنها در کشور، در عمل باعث شده که کارخانه، مدرسه، خیابان، روزنامه، اداره و منزل و در واقع بخش وسیعی از نهادهای مدنی و اقتصادی کشور تبدیل به جایگاه کشمکش‌ها، روابط و بحث‌های سیاسی شود. شکل نگرفتن احزاب، به خصوص در این دوران که جامعه حساسیت زیادی به مقولات سیاسی دارد و گردش اطلاعات و تحولات بسیار سریع است باعث صدمه زدن به رشد سالم نهادهای مدنی شده است و سردرگمی زیان باری را برای رشد اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی و توسعه ملی پدید آورده است.

در بحث از توسعه اجتماعی - سیاسی و رشد جامعه مدنی در ایران سه دوره را مشخص کردید. آیا می‌شود یک جمع‌بندی از این دوره‌ها به دست داد و آیا هیچ جریان مشترکی در این دوره‌های مختلف وجود دارد؟

بله. به نظر من اگر تحولات این دوره تاریخی را دقیق بررسی کنیم و ریشه‌های مسائل را بجوییم متوجه می‌شویم که در طول این سه دوره، با وجود تفاوت‌های اساسی‌ای که با هم دارند، حضور یک جریان مشترک را می‌شود تشخیص داد که

متوسط در این دوران چندان وسعتی نداشت و عمده حرکات آن توسط برخی روحانیون و روشنفکران محدود این طبقه شکل می‌گرفت که رهبری طبقه پایین را هم به دست داشتند چون این طبقه وسیع، عمدتاً متشکل از توده‌های کشاورز و اقشار کوچک کارگر بود که نه سازماندهی خاصی داشتند و نه از قدرت و آگاهی لازم برای طرح و جلو بردن خواست‌های خودشان برخوردار بودند. البته طبقه متوسط در اواخر این دوران رشد کرد و با انقلاب مشروطیت جان گرفت و قدرت خودش را در مقابل طبقه بالا و حاکمیت سیاسی کشور عرضه کرد اما دوباره مقهور قدرت این طبقه شد. در دوره دوم هم می‌بینیم که با آمدن رضا شاه، توسعه اقتصادی همراه با دیکتاتوری سیاسی محور تحولات کشور قرار می‌گیرد. اما بعد از سقوط او به سرعت خواست‌های توسعه سیاسی طبقه متوسط در جامعه مطرح می‌شود و رشد می‌کند. بدین ترتیب که از یک سو بازگشت به اندیشه رفرم سیاسی اتفاق می‌افتد و تقاضا برای حاکمیت قانون و شکل‌گیری تشکلهای سیاسی، به خصوص احزاب سیاسی در جامعه رونق می‌گیرد. از سوی دیگر، تقاضا برای هویت جدید برای ایران رشد می‌کند و تأکید زیادی بر استقلال و ملت‌گرایی ایرانی می‌شود، که حرکتی است در جهت مقابله با قدرت شاه و دربار و وابستگی آنها به بیگانگان. نهضت ملی نفت و شکل‌گیری و رشد جبهه ملی هم در این چارچوب است. در این دوران، حضور طبقه متوسط در تحولات گسترش پیدا کرد و روشنفکران و نخبگان اقشار فوقانی طبقه متوسط در جلو بردن جنبش‌ها بسیار فعال بودند.

کودتای سال ۱۳۲۰ خاتمه‌ای بر جریان رفرم سیاسی در کشور بود که با انقلاب سفید و خارج ساختن رهبری تحولات از دست طبقه بالا از سویی بتواند جنبش‌های توسعه سیاسی طبقه متوسط را پس بزند و از سوی دیگر، بتواند طبقه پایین را که خواست‌های اقتصادی دارد به دنبال خودش بکشد. توان اقتصادی حاصل از نفت و موقعیت استراتژیک منطقه‌ای ایران هم به حاکمیت طبقه بالا و پیشبرد رفرم اقتصادی آن کمک کرد و حمایت کشورهای غربی را هم پشتبند قدرت این طبقه کرد.

انقلاب سال ۱۳۵۷ و تحولات بعد از آن نشان دهنده چرخش قدرت به نفع خواست‌های طبقه متوسط و پایین است که جان تازه‌ای به رفرم سیاسی و مشارکت اقشار مختلف اجتماعی و اقتصادی در قدرت داد. در این انقلاب، طبقه متوسط و روشنفکران آن بسیار فعال بودند و توانستند طبقه پایین را هم راضی کنند که توسعه سیاسی می‌تواند عدالت اجتماعی مورد نظر آنها را نیز تأمین کند. اما فقدان نهادهای لازم توسعه سیاسی مثل احزاب و سردرگمی روشنفکران و نخبگان جامعه در توافق بر سر جایگاه منطقی نوگرایی و سنت‌گرایی، یا ایران و اسلام، یا دین و دولت باعث شد که رفرم سیاسی آلوده قدرت طلبی‌ها و انقلابی‌گری‌هایی شود که مانع رشد سالم آن گشتند. فشارهای پیاپی امپریالیسم جهانی به رهبری آمریکا هم که تمایلی به توسعه سیاسی در ایران و گسترش آن در منطقه ندارد باعث شد تا توسعه سیاسی و دموکراتیک در کشور رشد نکند.

خاتمه جنگ ایران و عراق و اهمیت یافتن بازسازی مناطق جنگ زده و سامان دادن به اقتصاد ملی و نیز عدم کفایت رفرم سیاسی در حل مشکلات جامعه، دوباره زمینه را برای مطرح شدن اقتصاد به عنوان محور تحولات کشور آماده کرد. در واقع دوباره رفرم اقتصادی، که در جهت منافع طبقه بالای متشکل از سرمایه داران نوپا و تجار بازار بود در جامعه مطرح شد و رشد کرد. سیاست‌های دولت آقای هاشمی رفسنجانی هم که با دولت مهندس موسوی تفاوت بسیار داشت به دلیل اولویت دادن به رفرم اقتصادی بود که با شعار سازندگی، که مقصود همان سازندگی اقتصادی است، توانست توسعه سیاسی و عدالت اجتماعی را در جامعه کمرنگ کند. اما نیازی بی‌پاسخ مانده جامعه به توسعه سیاسی و عدالت اجتماعی باعث شد که روشنفکران طبقه متوسط و پایین که به سرعت در جامعه افزایش پیدا کرده بودند و تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در دست اقشار و گروه‌های محدود جامعه را چاره‌نیازهای طبقاتی خود نمی‌دیدند جنبش دوم خرداد را شکل بدهند. بدین ترتیب، طبقه متوسط دوباره توانست خواست‌های اصلاح طلبانه و مشارکت در قدرت سیاسی را در جامعه جا بیندازد. می‌بینید که چگونه طی این سه دوره، چرخش قدرت و تنش حاصل از

برخورد منافع و خواست‌های سیاسی طبقات مختلف به غلبه دوره‌ای توسعه اقتصادی یا توسعه سیاسی و اجتماعی، که خواست طبقات مختلفی در جامعه بوده انجامیده است.

در تحلیلی که از تحولات سیاسی و اجتماعی ایران معاصر داشتید به نظر می‌رسد که خواست طبقه متوسط کشور، یعنی توسعه سیاسی در کشور به طور مداوم مطرح بوده است اما هنوز نتوانسته‌ایم این بحث را خوب باز کنیم، درست بشناسیم و رابطه‌اش را با عوامل مختلف ببینیم. شما چه رابطه‌ای بین جامعه مدنی و توسعه سیاسی می‌بینید و چه عواملی نیاز است تا ما را به توسعه سیاسی رهنمون کند؟

پرسش مهمی است. بسیاری رشد جامعه مدنی را مترادف با توسعه سیاسی می‌دانند. واقعیت این است که رشد جامعه مدنی یکی از عوامل توسعه سیاسی است و برای توسعه با دوام به شرایط دیگری هم نیاز هست. از جمله مهمترین این عوامل، وجود نهادهای سیاسی به خصوص احزاب است که در واقع زیربنای تشکیلاتی توسعه سیاسی به حساب می‌آیند. فرهنگ سیاسی عامل مهم دیگری است که بدون آن توسعه سیاسی قوام و دوام لازم را پیدا نمی‌کند و نمی‌تواند در جامعه رشد کند. در این رابطه، نقش دولت بسیار حساس است چون دولت به عنوان نهاد غالب سیاسی می‌تواند راهنما و مشوق عملکرد سالم سیاسی باشد. در مقابل دولت می‌تواند محدودیت‌هایی که برای فعالیت‌های سیاسی در جامعه به وجود می‌آورد یا با اعمال خودمحموری‌های سیاسی، باعث آلودگی فضای روابط سیاسی سالم در جامعه بشود و تنش‌ها و برخوردهای حذفی و خشونت‌بار را جایگزین گفتگوی سازنده و زاینده سیاسی کند. فاصله بین دولت و مردم هم عامل دیگری است که باید به آن اشاره کنم. این فاصله با درجه مقبولیت دولت نزد مردم سنجیده می‌شود. خوشبختانه دولت آقای خاتمی را یک اکثریت بزرگ انتخاب کرده‌اند و از برنامه‌های سیاسی آن حمایت می‌کنند. تا وقتی که چنین رابطه‌ای بین دولت و مردم باشد دولت می‌تواند تأثیر

سازنده‌ای بر رفتار سیاسی جامعه بگذارد. همین جا اشاره کنم که یکی از دستاوردهای ارزنده حضور آقای خاتمی و جبهه دوم خرداد در عرصه سیاسی کشور تحولی است که در بخشی از فرهنگ سیاسی جامعه به وجود آمده است. مقولاتی همچون مشارکت و گفتگوی سیاسی، شفافیت عملکرد نهادهای دولتی و قدرت، صبور بودن و استقامت در عرصه سیاسی، حکومت قانون، تسامح و تساهل، احترام و محبوبیت سیاسی، پذیرش رأی مردم و اندیشه‌های متفاوت، همگی از مباحثی است که در جامعه ما طرح شده و مورد بحث قرار می‌گیرد. مردم ما اکنون به جمع‌گرایی و تلفیق نظرات و تفاهم ملی بها می‌دهند و آن را درک می‌کنند. این مقولات برای توسعه رفتار سیاسی مهم هستند و امروزه در جامعه به عنوان ارزش تلقی می‌شوند. سال‌ها در جامعه ما دیکتاتوری فردی، حذف سیاسی، خودی و غیرخودی، خود محوری، تحکم سیاسی، رأی بزرگان به جای رأی مردم، روابط پشت پرده، عدم پذیرش مخالف، انقلابی‌گری و سیاه و سفید دیدن افراد و اندیشه‌ها حاکم بوده است که ثمره‌ای جز صدمه زدن به رشد سیاسی جامعه نداشته است.

میزان و چگونگی تجارب تاریخی هم از عوامل توسعه سیاسی به شمار می‌آید. کشورهایی که تجربه استعماری یا نیمه استعماری دارند، دائماً در حال تأثیرپذیری از نیروهای خارجی هستند و بنابراین سیاست خارجی در توسعه سیاسی این کشورها نقش عمده‌ای بازی می‌کند. درجه رابطه بین قدرت و ثروت از عوامل عمده دیگری است که بر شتاب توسعه سیاسی تأثیر می‌گذارد. هر اندازه این رابطه نزدیک و تنگاتنگ باشد، به همان نسبت توسعه سیاسی دستخوش مشکلات می‌شود. در کشورهای پیشرفته، معمولاً از ثروت به قدرت می‌رسند، در حالی که در کشورهای عقب مانده از قدرت به ثروت می‌رسند، در نتیجه گردش نخبگان حاکم دچار دشواری می‌شود. در این دسته از کشورها، به دلیل خودمحموری و روابط پیچیده در سطح بالا، انتقام سیاسی به یک فرهنگ سیاسی تبدیل می‌شود. خوشبختانه در ایران امروز، زمینه‌های از بین رفتن این پدیده وجود دارد. برای نمونه، می‌بینید که گردش قدرت در سطح قوه مجریه از

آقای رفسنجانی به آقای خاتمی، در چارچوب یک انتخابات در مجموع بی نظیر در تاریخ کشور و منطقه انجام می شود. از دیگر مشکلات توسعه سیاسی همیشه این بوده که اکثریت فکر می کند اقلیت بازنده حقی ندارد، در حالی که چنین نیست. سیاست های دولت باید بتواند حقوق همه را تأمین کند و امکان حضور سیاسی و فعالیت سیاسی به اقلیت نیز داده شود تا جامعه از برخورد اندیشه های مختلف سود ببرد و رشد کند. و بالاخره برای اینکه توسعه سیاسی پیش برود باید فشارها و دخالت های سیاسی از مجاری قانونی و با رعایت قراردادهای اجتماعی سازمان داده شود و حقوق و آزادی نهادهای دولتی نیز از طرف مردم و مخالفان آن رعایت شود. برای مثال، رئیس دولت باید بتواند آزادانه تصمیم بگیرد و برای انتخاب مدیران یا سیاست های خود دائماً تحت فشار و تحدید نباشد. آن وقت است که مسئولیت پذیری و توفیق این دولت می تواند مورد ارزیابی درست قرار بگیرد.

اشارات شما به مشکلات توسعه سیاسی این پرسش را مطرح می کند که مشکلات توسعه جامعه مدنی در جامعه ما چیست؟ به عبارت دیگر، چه موانعی پیش روی توسعه جامعه مدنی قرار دارند و کدامیک از این موانع ریشه های خارجی دارند و کدامیک تحت تأثیر عوامل داخلی هستند؟ اگر یک نگاه کلی به سیر تحولات جامعه مدنی و آفت و خیزهای زیاد آن در ایران معاصر بیندازیم خیلی سریع می توانیم به این جمع بندی کلی برسیم که موانع رشد نهادهای مدنی در ایران زیاد بوده و جامعه مدنی، راه همواری پیش روی خودش نداشته است. همین وضعیت در ایران امروز هم هست و نیروهای بیرونی و درونی مختلفی شکل گیری و رشد نهادهای مدنی مستقل و دموکراتیک را با دشواری مواجه کرده اند. از جمله این عوامل همان طوری که شما هم آن را تفکیک کردید فشارهای خارجی است که عمده تاً آمریکا در عرصه بین المللی بر کشور ما تحمیل می کند. سیاست مهار سیاسی و تحریم های اقتصادی آمریکا بر ضد ایران هدف اصلی اش متوقف کردن پیشرفت های سیاسی، اقتصادی و

اجتماعی در کشور است و همین امر باعث می شود رشد جامعه مدنی کند شود. اثرات این تحریم ها و فشارها از چند طریق است. یکی آن است که باعث می شود دولت درگیر تنش ها و بحران های مقطعی بشود و از تمرکز و توانش برای توسعه کشور و برنامه ریزی های بلند مدت و پایه ای کاسته شود. همین امر مانع رشد خصلت های توسعه خواهانه در دولت می شود و چنین دولتی نمی تواند کمک مؤثری برای توسعه جامعه مدنی باشد و خصلت های غیر توسعه ای خودش، مثل عدم شفافیت، مسئولیت نپذیرفتن، فرصت طلبی و امثالهم را به سطح جامعه انتقال می دهد. دیگر آنکه تحریم های خارجی باعث می شود فضای آرام و امنی که جامعه مدنی کشور برای توسعه لازم دارد آسیب پذیر گردد. در چنین فضایی نهادهای اقتصادی، مدنی و سیاسی مستقل و ترقی خواه تقویت نمی شوند، برعکس نهادهای اقتصادی غیر توسعه ای مثل بازاریان، تجار، بورس بازان، رانت خواران، و امثالهم رشد پیدا می کنند. دیگر اینکه فشارهای خارجی باعث می شود که دولت به لحاظ سیاسی توجه اش به بیرون از مرزهای کشور معطوف شود و در داخل صدمه پذیرتر شود و این زمینه را برای رشد و اکنش های تند در مقابل انتقادات و خواست های جوامع مدنی و سیاسی فراهم می کند. از سوی دیگر، باعث می شود تا دست تندروها و اصلاح ستیزان در محدود کردن آزادی های فردی و اجتماعی بازتر شود و بتواند با رشد نهادهای مدنی غیر دلخواه خودش، از جمله روزنامه ها، انجمن ها و جریانات فکری برخوردارهای حذفی بکنند. متأسفانه این وضعیت همچنین زمینه ای می شود تا برخی نیروهای سیاسی - حرفه ای، سعی در ایجاد تداخل بین جامعه سیاسی و جامعه مدنی داشته باشند و از این طریق به پیشرفت جوامع مدنی لطمه بزنند. البته تا زمانی که در جامعه احزاب سیاسی تشکیل نشود، این مشکل ادامه خواهد داشت. همان طوری که قبلاً گفتم یکی از پیش شرط های اساسی رشد جامعه مدنی، ایجاد احزاب سیاسی و کانالیزه کردن تمایلات و حرکت های سیاسی به سوی اینگونه تشکیلات است.

از دیگر موانع توسعه جامعه مدنی در کشور، استمرار روحیه انتقام جویی در

فرهنگ سیاسی کشور است که به گردش قدرت و حضور نیروهای مختلف در ارکان تصمیم‌گیری صدمه می‌زند و از این طریق امکان رشد نهادهای مدنی نخبه‌ساز و روشنفکر را ضعیف می‌کند. صاحبان قدرت و حکومت در هراسند که با از دست دادن قدرتشان همه چیز را از دست خواهند داد؛ به همین دلیل به قدرت می‌چسبند و باعث فساد در دستگاه حکومتی می‌شوند. این امر همچنین باعث می‌شود که گرایش به استفاده از قدرت سیاسی برای ثروت اندوزی در بین بخشی از صاحبان قدرت سیاسی رشد کند. این وضعیت تا وقتی که نهادهای اقتصادی جامعه در بخش تولید صنعتی قدرتمند شوند و بتوانند با مستقل از قدرت سیاسی رشد کنند ادامه پیدا می‌کند.

وجود فضای بی‌قانون و نبود امنیت اجتماعی از دیگر موانع رشد نهادهای مستقل و سالم مدنی است. متأسفانه در چنین وضعیتی فساد و سوء استفاده از قدرت رشد می‌کند که شرایط مناسبی برای رشد نهادهای مدنی که به دنبال انضباط‌های جدید و برخورد اندیشه‌ها هستند نیست. در نتیجه، به جای آنکه مردم و سازمان‌های مردمی امکانات رشد بیابند، امکان در دست قدرت‌مداران و فرصت‌طلبان قرار می‌گیرد که با خودی و غیر خودی کردن و برخوردهای مخرب، رقابت سالم را سرکوب کنند و این امر مسلماً فساد قدرت را به همراه خودش خواهد آورد.

مانع عمده دیگر در پیشرفت جامعه مدنی، وابستگی دولت به درآمدهای غیرتولیدی و غیر مردمی است. از جمله آنها درآمدهای نفتی یا مالیات‌های مخفی چون تورم است. این نوع درآمدها، رابطه بین جامعه و دولت را گسیخته می‌کند و در نتیجه، باعث عدم مسئولیت‌پذیری متقابل می‌شود و مانعی برای رشد نهادهای اجتماعی سازمان‌دهنده این روابط است. کاهش شدید بنیة اقتصادی بخش وسیعی از مردم هم به کم شدن این رابطه کمک می‌کند.

اگر بخواهیم آینده جامعه مدنی را به شکل منطقی پیش‌بینی کنیم باید درک درستی هم از محدودیت‌ها و هم از توانایی‌های جامعه مدنی داشته باشیم.

در مقابل موانع و مشکلاتی که شما به آن اشاره کردید، چه ارزیابی‌ای از قابلیت‌ها و توانایی‌های جامعه مدنی دارید؟ یا چه شرایط و نیروهایی را در جامعه ما یا جامعه جهانی می‌بینید که به رشد نهادهای مدنی در کشور ما کمک می‌کند؟

اگر سیر تحولات اجتماعی و سیاسی کشور را که مطرح کردم در نظر بگیرید، می‌بینید که دوره‌بندی گردش قدرت بین حامیان اندیشه‌های توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی و اجتماعی در دوران اخیر خیلی سریع اتفاق افتاده است. یعنی دورانی که بورژوازی کشور توانست بعد از پایان جنگ و با استفاده از ابزار نوسازی، خودش را قدرتی ببخشد و نیاز به توسعه و سازندگی اقتصادی را در جامعه جا بیندازد خیلی زود سپری شد و طبقه متوسط به سرعت توانست اندیشه اصلاح‌طلبی و رفرم‌های سیاسی و اجتماعی را در کشور گسترش بدهد؛ یعنی همان اندیشه‌ای که لازمه‌اش شکل‌گیری و رشد نهادهای مدنی و سیاسی در سطح جامعه است. یکی از نکات قابل توجه این است که این چرخش از اهمیت اقتصاد به اهمیت توسعه سیاسی و اجتماعی، در زمانی اتفاق می‌افتد که بیش از یک سوم مردم در زیر خط فقر زندگی می‌کنند و تورم، بیکاری، نزول سرمایه‌گذاری‌های تولیدی و اختلاف طبقاتی گریبان اقتصاد ما را به شدت گرفته است و مسائل اقتصادی برای مردم تعیین‌کننده و خیلی مهم است. اما با وجود همه اینها می‌بینیم که مردم به خواست‌های سیاسی و اجتماعی طبقه متوسط جواب مثبت می‌دهند و از خاتمی و اصلاح‌طلبان حمایت می‌کنند. جواب این پرسش که چرا طبقه متوسط توانست چنین تحولی را به وجود بیاورد از یک سو در تحول ساختاری و عمیقی نهفته است که در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی جامعه اتفاق افتاده است و از سوی دیگر، در نیروهای بین‌المللی است که با رشد پیوندهای جهانی شکل گرفته‌اند.

کشور ما در حال تغییرات اساسی است و به تدریج ساختارهای قدیمی آن از هم می‌پاشد و ساختارهای جدید جای آن را می‌گیرد. یکی از این تحولات در زمینه اجتماعی و در بخش جمعیت در کشور اتفاق افتاده است که برای رشد

نهادهای مدنی و سیاسی خیلی مهم است. حجم جمعیت کشور به سرعت افزایش پیدا کرده و از مرز ۶۵ میلیون نفر گذشته است. ترکیب این جمعیت هم به نفع جوانان تغییر کرده است و کشور اکنون یک جمعیت جوان خواهان قدرت دارد. تغییراتی هم در ساخت خانوار در کشور صورت گرفته است و ساخت غالب به سمت استقرار خانواده‌های هسته‌ای است که خود به معنی افزایش تمایزات اجتماعی و تخصصی شدن فعالیت‌هاست. زیر ساخت‌های اجتماعی این جمعیت هم عوض شده است، به طوری که حدود ۸۰ درصد این جمعیت با سواد هستند و نسبت تحصیل کرده‌ها در آن به سرعت رشد کرده است، یعنی به نسبت دو دهه قبل حدود ۸۰ درصد رشد داشته است. چنین تحولاتی باعث افزایش تقاضا برای نهادهای اجتماعی و مدنی می‌شود. چنین جمعیتی بیشتر روزنامه می‌خواند، بیشتر اندیشه می‌خواند، تعداد روشنفکران و نخبگان زیادتری را در خودش دارد، مشکلات و مسائل بیشتری دارد که برای برخورد با آنها دست به تشکیل شوراها و انجمن‌های مختلف می‌زند، ارتباطات فکری و کاری بیشتری را پدید می‌آورد و تقاضای آن برای مشارکت روز به روز افزایش پیدا می‌کند. همه اینها به معنای افزایش قابلیت‌های جامعه در جهت رشد نهادهای مدنی و سیاسی است.

حضور زنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی هم مسئله مهمی است که باید در نظر داشت. نیمی از جمعیت کشور با افزایش سریع سطح سواد و تخصص، اکنون میدان عمل بیشتری پیدا کرده است و خواهان حقوق خودش در جامعه است و می‌خواهد در تصمیم‌گیری‌ها شریک باشد و به همین دلیل انجمن‌ها و سازماندهی خاص خودش را دنبال می‌کند. اکنون حدود ۵۰ درصد از یک و نیم میلیون نفر دانشجوی مشغول به تحصیل در دانشگاه‌های کشور را زنان تشکیل می‌دهند که این امر توانایی‌های جدیدی به آنان در تشکیل نهادهای مدنی می‌دهد. افزایش تعداد نیروی متخصص در کشور نیز باعث می‌شود که انجمن‌های تخصصی شکل بگیرند. در گذشته، تعداد انجمن‌های متخصصان محدود بود که شامل انجمن‌هایی مانند معلمان، پزشکان و مهندسان می‌شد.

مرکز همه آنها هم در تهران بود و در مناطق عمدتاً وجود نداشتند. اکنون می‌بینیم که انجمن‌های تخصصی خیلی زیادتر شده و در شهرهای بزرگ دیگر غیر از تهران هم نهادهای مستقل تخصصی راه افتاده است. وجود انجمن فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مختلف در مناطق کشور، انجمن‌های مختلف دانشجویی، شوراهای مختلف کارگری، شوراهای شهر و امثالهم همگی نشان دهنده آن است که این تغییرات کمی و کیفی جمعیت باعث تقاضا برای تشکّل‌ها و نهادهای جدید در جامعه شده است. وقتی در کشور مثلاً ۲۰ متخصص قلب داریم زیاد نیازی به انجمن داشتن به نظر نمی‌رسد. اما اگر اینها ۲۰۰۰ نفر شدند آن وقت به فکر تشکّل می‌افتند تا از حقوق گروه خودشان حمایت کنند و روابط بین خودشان و تصمیم‌گیران را تنظیم کنند. افزایش سریع جمعیت و تحولات آن باعث می‌شود که دولت هم نخواهد و هم نتواند مسائل مختلف اجتماعی را در جامعه تحت کنترل خود داشته باشد و به همین دلیل برخورد با بخشی از مشکلات و نیازهای مردم را به شوراها و انجمن‌های آنان بسپارد و این خودش به معنای رشد زمینه تشکّل نهادهای مدنی و سیاسی جدید است.

این اشاره‌ای که به وضعیت دولت کردم می‌تواند ما را به عرصه تحولات سیاسی کشور هدایت کند که آن هم شرایطی را طی می‌کند که زاینده نیروهای حامی تشکّل‌های مدنی است. نظام قدرت در ایران تا حدودی اقمی رشد کرده و قدرت در نظام توزیع شده است. این شرایط باعث شده است قدرت دولت در مجموع در کشور کم بشود. اکنون در ایران سه قوه نسبتاً مستقل از هم مجریه، قضائیه و مقننه وجود دارند و به موازات آنها نهاد رهبری، مجمع تشخیص مصلحت و دیگر مراکز موازی قدرت قرار دارند. اگرچه این پراکندگی قدرت و تصمیم‌گیری باعث پایین آمدن کارایی دولت و جامعه می‌شود اما به نوبه خود موجب کم شدن تمرکز قدرت در دست دولت می‌گردد که کمکی به رشد قدرت‌های منطقه‌ای و نهادهای اجتماعی در جامعه است. از سوی دیگر، رشد گفتمان‌های روشنفکری به خصوص درون طبقه متوسط که مذهبی هم هست باعث جنبش‌های روشنفکری اسلامی در جامعه شده است که مخالف قدرت و

حکومت عده محدودی بر کشور است و قدرت بی‌ضابطه دولت و خودی و غیرخودی کردن را زیر سؤال می‌برد و خواهان سازماندهی‌های اجتماعی و مشارکت در تصمیم‌گیری‌هاست. نوسانات درآمدهای نفتی و رشد تقاضای نیازهای اساسی، مثل غذا، آموزش و بهداشت هم که به دلیل رشد جمعیت اتفاق افتاده باعث شده که توان اقتصادی دولت برای تحمیل خودش بر جامعه آفت و خیز داشته باشد و در نهایت کم بشود. این وضع همچنین انگیزه‌ای بوده است تا دولت بیشتر به سوی مالیات‌ها و کسب درآمد از مردم روی بیاورد که به معنای قدرت گرفتن جامعه در مقابل دولت است. ضعیف شدن دولت همچنین به دلیل رشد سریع نیروهای جهانی است که هم بر ملت‌ها و هم بر دولت‌ها تأثیر می‌گذارند. دیگر نمی‌شود درها را بست و در مقابل معیارهای جهانی و بین‌المللی شدن دموکراسی ایستاد. یا اینکه به افکار عمومی جهان بی‌اعتنا بود. در این دوران ماهواره‌ها و اینترنت باعث شده‌اند که اطلاعات و نظرات مختلف در سطح جامعه به سرعت پخش شوند و در نتیجه دولت تسلط قدرت ایدئولوژیک خود را در صورت نداشتن پشتوانه مردمی از دست بدهد. انتقادات و تفکرات جدید در جامعه دارند رشد می‌کنند و مردم به دلیل آگاهی بیشتر و آشنایی با پیشرفت‌های دنیا، خیلی راحت‌تر از گذشته با دیدن فساد، نبود انضباط، تداخل قدرت و عدم شفافیت در ارکان نظام به آن انتقاد و اعتراض می‌کنند و خواهان اصلاحات بنیادی می‌شوند. همه اینها در سطح جامعه و از پایین به بالا و در تمام عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی وجود دارد. در عین حال، وجود نیروهای ترقی‌خواه درون دولت یا در حاشیه آن، که خواهان قدرت مردم و آزادی‌های فردی و اجتماعی هستند، موجب گسترش جامعه مدنی می‌شود. دولت هم در جمع‌بندی تجربیات چندین ساله خود به این نتیجه رسیده است که جز از طریق ایجاد یک جامعه قانونمند، هم درون دولت و در بیرون از آن، قدم گذاشتن در راه توسعه امکان‌پذیر نیست. بی‌جهت نیست که آقای خاتمی توسعه سیاسی را محور حرکت اصلاح طلبانه خود قرار داده است.

رشد گفتمان‌های اساسی موجود در جامعه از جمله رابطه بین دین و دولت،

رأی مردم و نظارت قدرت، ایران و اسلام، و ایران و جهان نیز به وجود آورنده نیروهایی است که در جهت تقویت جامعه مدنی عمل می‌کنند. این گفتمان‌ها محدود به روشنفکران، طبقه متوسط یا فقط جامعه مدنی نیست، بلکه در بین تمامی اقشار اجتماعی و حتی بین نیروهای صاحب قدرت و درون دولت در جریان است. برای نمونه، بحث نقش ایران در جامعه جهانی به سرعت در حال رشد است و اندیشه ایزوله کردن کشور دارد در مقابل تفکر پیوند خوردن فعال کشور با جامعه جهانی و رعایت ضرورت‌های این پیوند رنگ می‌بازد. به خصوص جوانان که بخش غالب جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند خواهان همراهی با تحولات بین‌المللی هستند و به این جهت از تفکرها و نهادهای مدنی‌ای که پیوندهای سالم کشور با بیرون را شکل می‌دهند حمایت می‌کنند.

به نظر می‌رسد که شما قائل به وجود پتانسیل‌های خوبی برای توسعه جامعه مدنی هستید. آیا می‌شود به آینده توسعه جامعه مدنی امیدوار بود؟ یا اینکه چه باید کرد تا نهادهای مدنی تقویت شوند و جامعه مدنی بتواند به صورت سالم در کشور رشد کند؟

به نظر من تحولاتی که در کشور جریان دارد در مجموع این امیدواری را می‌دهد که نهادهای مدنی و سیاسی در کشور رشد کنند. البته این امیدواری به طور خود به خود تضمین‌کننده موفقیت نیروهای حامی رشد این نهادها نیست بلکه باید این نیروها تقویت شوند و زمینه‌های لازم مؤثر بودن آنها فراهم گردد. چند جریان می‌تواند به این امر کمک کند. یکی از مهم‌ترین کارهایی که باید صورت بگیرد این است که کمک کرد تا جامعه مدنی جا و مکان مناسب خودش را در تحولات جامعه پیدا بکند و به میدان رشد جوامع سیاسی و اقتصادی صدمه نزنند. در نیمه دهه ۱۳۷۰ گفتمان‌های ارزشمندی در رابطه با جامعه مدنی در کشور پا گرفت که به سرعت هم رشد کرد، اما بصیرت اجتماعی در این رابطه مسیر درستی طی نکرد و به جای اینکه جامعه مدنی هویت‌ساز بشود خودش شد هویت کشور. به این صورت که جامعه مدنی فراتر از سیاست و اقتصاد رفت و

خودش شد همه چیز و این ذهنیت در کشور رشد کرد که جامعه مدنی می‌تواند حلال مشکلات باشد و توسعه کشور یعنی توسعه جامعه مدنی. در گذشته نیز عمده نهضت‌هایی که در کشور شکل گرفتند از درون جامعه و نهادهای مدنی شروع شدند، اما از آنجا که جامعه سیاسی وجود نداشت یا توسعه نیافته بود جامعه مدنی سیاسی شد، که برای دوام نهضت مفید نبود. در شرایط موجود هم مرزهای جامعه مدنی به خصوص با جامعه سیاسی مشخص نیست. باید درک درست‌تری از جامعه مدنی به وجود بیاید و توجه شود که نهادهای مدنی تنها بخشی از نهادهای لازم توسعه هستند و بدون نهادهای اقتصادی و سیاسی لازم، رشد آنها پایدار نخواهد بود. برای اینکه این مرزها هم مشخص شود باید از گیر کردن در بحث‌های نظری پرهیز کرد و دست به عمل زد. یکی از مهم‌ترین کارهایی که می‌شود کرد این است که کمک کرد تا احزاب سیاسی تشکیل شود و بحث‌ها، کشمکش‌ها و روابط سیاسی به درون احزاب و سایر نهادهای سیاسی هدایت شود و کارخانه و اداره و منزل و اتوبوس سیاسی نشود.

همچنین باید تلاش کرد که فرهنگ سیاسی جدیدی که در کشور در حال شکل‌گیری است و از توسعه، تفاهم، قانون، انضباط، مشارکت و شفافیت حرف می‌زند جای خودش را در بین ارکان قدرت بیشتر و بیشتر باز کند. خوشبختانه اندیشه روشنفکری کشور دارد به سمت مثبت می‌رود و روشنفکران ما آرامش طلب می‌شوند و حاضرند صبر کنند، عمل‌گرا باشند، جوش و خروش انقلابی بی‌مورد نداشته باشند، تحول و حرکت‌های منظم و بطئی را می‌پذیرند و به ادامه حرکت‌ها فکر می‌کنند. همچنین در جامعه ما نقش شخصیت‌ها به سرعت دارد از بین می‌رود و به جای افراد، نقش مردم مهم می‌شود و رأی و نظر فردی در رأی مردم ذوب می‌شود. همین امر باعث شده است که نهادسازی به جای فردسازی اهمیت پیدا کند. برای نمونه، می‌بینید که آقای رفسنجانی هم خودش را از زاویه مجمع تشخیص مصلحت مطرح می‌کند چون پی برده که قدرت حضورش در جامعه از طریق یک نهاد به مراتب بیش از آقای رفسنجانی به عنوان یک فرد است. ائتلاف کردن و تفکر جمعی در مباحث سیاسی کشور

دارد رشد می‌کند. گروه‌ها دور هم جمع می‌شوند و با هم تصمیم می‌گیرند و سازش سازنده دارد به عنوان یک هنر سیاسی معرفی می‌شود. گذشته از این، مردم به این نتیجه رسیده‌اند که سازندگی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کار یک گروه خاص، یا ایده خاص نیست بلکه تشریک مساعی همه نیروهای توسعه‌گرای اسلامی، ملی و جهانی را می‌طلبد. همه اینها برای رشد نهادهای مستقل و ترقی‌خواه مثبت است و باید سعی کرد این نهادها به خوبی در جامعه جایفتند.

از حرکت‌های مهم دیگری که لازم است در کشور صورت بگیرد این است که بحث جامعه مدنی در ایران به همراه بحث توسعه جامعه اقتصادی در کشور جلو برود. در طول بیش از یک قرن گذشته، با وجود تفاوت‌های تاریخی دوره‌های گوناگون، توسعه کشور با جریان مشترکی روبرو بوده که آن هم مانع‌تراشی بر سر راه رشد طبیعی بورژوازی ملی مدرن است. در نتیجه، نهادهای سیاسی و اجتماعی منطبق با دیدگاه‌ها و نیازهای نو شونده این بورژوازی در کشور شکل نگرفته‌اند. لازمه توسعه ملی، رشد بورژوازی صنعتی سالم در کشور است. ایران باید بتوان صنعتی بشود و دولت باید به صنعت، پشتیبانی‌های لازم را بدهد تا رشد کند. مسلماً توسعه صنعتی که ضرورت توسعه ملی است می‌تواند در مسیر خودش بنیان‌های رشد جامعه مدنی مستقل و پویا را درست کند. تا کشور به سمت صنعتی شدن و رشد بورژوازی ملی و متعهد به این بخش جلو نرود اقتصاد کشور اسیر تجارت و دلالی، فعالیت بنیادها، رانت‌خواری و کارایی پایین است. در این رابطه نقش دولت مهم است. دولت باید خصلت‌های توسعه خواهانه خود را در جهت رشد بورژوازی ملی صنعتی در کشور تقویت کند. خوشبختانه، در سال‌های اخیر، بازار آزاد به تدریج دارد جای اقتصاد دولتی را در کشور می‌گیرد و نقش زیان‌بار بازار و تجارت در توسعه کشور دارد بیش از پیش مطرح می‌شود. در مقابل، بخش صنعت به عنوان محور حضور در اقتصاد جهانی، و فرهنگ صنعتی به عنوان فرهنگ برتر هر روز مقبولیت بیشتری پیدا می‌کند. این تحولات در توسعه سیاسی و اقتصادی کشور نقش عمده‌ای دارد

چرا که دولت در دهه گذشته شدیداً تجاری شده بود. روند جدید گذشته از اثرات اقتصادی آن، به تحول ساختار دولت نیز کمک می‌کند و گفتمان‌های توسعه و جامعه مدنی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

رشد جامعه مدنی همچنین به مقدار زیادی به روابط بین‌المللی ایران بستگی دارد. جامعه مدنی بدون روابط سالم خارجی که استقلال و اقتدار ملی را حفظ کند نمی‌تواند شکل سالم و زاینده خود را پیدا کند. چون در جامعه ما نیروهای مختلفی وجود دارند که به دلایل گوناگون نمی‌گذارند نهادهای مدنی درست رشد کنند و آنها را درگیر مسائل سیاسی می‌کنند، یا اینکه برخوردهای ناسالم با آنها را باعث می‌شوند. تحریم‌های اقتصادی آمریکا چنین نیروهایی را در جامعه رشد می‌دهد و نقش مخربی در توسعه جامعه مدنی دارد. باید با درک درستی از خصلت‌های ضد توسعه و سلطه‌گرانه امپریالیسم جهانی، سعی کرد ایران در جامعه بین‌المللی بتواند با قدرت و مستقل حضور داشته باشد و روابط خود را به خصوص با همسایگان به سمت سازنده‌ای جلو ببرد. به ویژه که آمریکا سیاست ایجاد دایره تنش در مرزهای ملی ایران را دنبال می‌کند. خوشبختانه دولت آقای خاتمی به بهبود روابط با همسایگان کشور و نیز اروپا بها می‌دهد. روابط محکم‌تر کشور با جامعه جهانی، به خصوص غرب می‌تواند زمینه شکل دادن تنش‌های خارجی بر ضد ایران را سست کند که این به نفع رشد جامعه مدنی در کشور است.

و بالاخره، یکی از مهم‌ترین عواملی که می‌تواند به رشد جامعه مدنی کمک کند به بحث مشارکت طبقات مختلف در جامعه بر می‌گردد و اینجا هم نقش دولت مهم است. کشور برای توسعه نیاز به دولت تفاهم ملی دارد که نه جناح چپ و راست، بلکه نمایندگان طبقات مختلف در آن قدرت داشته باشند و بتوانند خواست‌ها و منافع طبقاتی خود را به شکل درست مطرح و حمایت کنند. در شرایط موجود، طبقه متوسط با خواست توسعه سیاسی و شعار اصلاح‌طلبی و آراء مردم تسلط نسبی بر شکل دادن به تحولات جامعه دارد. اما، این طبقه باید به تأمین درخواست‌های عدالت خواهانه اقشار گسترده طبقه پایین که مربوط به

توسعه اجتماعی و اقتصادی است توجه کافی داشته باشد. همچنین باید مشارکت بورژوازی ملی و خواست توسعه اقتصادی آن را بپذیرد. بورژوازی کشور سازمان یافته و قدرتمند نیست، اما نیروهای جدیدی دارند در آن رشد می‌کنند که گرچه عمدتاً وابستگان صاحبان قدرت سیاسی یا بازمانده‌های بورژوازی وابسته گذشته هستند اما باید از آنها در توسعه صنعتی کشور استفاده و بورژوازی ملی را در ترکیب قدرت سهم کرد. چنین دولت تفاهم ملی‌ای هم می‌تواند زمینه بسیار مناسبی برای رشد نهادهای سیاسی، اقتصادی و مدنی در کشور باشد و هم به تفکیک وظایف بین آنها کمک کند.

فصل پنجم

در آمدی بر جامعه مدنی در ایران امروز*

مخاطبان این مقاله تنها ایرانیان نیستند، بلکه همه آنانی هستند که علاقه مند درک عمیق تر پیچیدگی های جامعه ایران می باشند.

در ایران ممکن است بزرگترین اتفاقات در ظاهر بدون هیچ زمینه قبلی قابل مشاهده به وقوع بپیوندد. این موضوع را می توان بخشی از فرهنگ سیاسی کشور تلقی کرد. همچنین باید توجه داشت که ایران به دلایل تاریخی و فرهنگی، جامعه بسیار پیچیده ای است. این پیچیدگی پس از انقلاب ۱۳۵۷ بیشتر شده و درک جامعه مدنی را به همان اندازه دشوارتر کرده است. بنابراین، خواننده باید هشیار باشد که نتایج عجولانه یا یکسویه ای از مباحث این مقاله نگیرد.

این پژوهش حاصل سفرهای نگارنده در سالهای ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ به ایران است. من طی این سفرها، با افراد مختلف و مسئولان سازمانهای گوناگون، در تهران و دیگر مناطق کشور، در نواحی شهری و روستایی، از طبقات متفاوت، از کارکنان دولت گرفته تا افراد عادی، مذهبی و عرفی، جوان و میانسال، زن و مرد، و از صاحبان عقاید گرفته تا عامه مردم درباره تحولات درون دولت و جامعه

* ایران فردا، شماره ۲۷، مهرماه ۱۳۷۵، ص ۱۰ تا ۱۷. گفنی است این مقاله نخستین بار حدود یک سال و نیم قبل از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۷ که به روی کار آمدن دولت آقای محمد خاتمی منجر شد نوشته و منتشر شده است.

مدنی بحث و گفتگو کردم. افزون بر این، مقاله حاضر از بحث‌ها و اخباری که در مطبوعات داخل کشور انعکاس یافته بهره فراوان برده است.

پس از ارائه تعریفی از جامعه مدنی در این مقاله، نشان خواهیم داد که در ایران نوعی از جامعه مدنی در شرف شکل‌گیری و شکوفایی است که قوام و دوام آن به ایجاد توازن میان بخش‌های دولتی و غیردولتی جامعه بستگی خواهد داشت. به گمان نگارنده، توسعه و استقرار مردم‌سالاری در ایران در گرو شکل‌گیری و رشد این جامعه مدنی همراه با تحول در درون دولت است. در این دورنما، نیروهای مشوق جامعه مدنی و تحول در دولت، باید مورد حمایت قرار گیرند. البته باید هشیار بود که دفاع از جامعه مدنی به نگاهی آرمانگرایانه به سازمان‌های غیردولتی تبدیل نگردد؛ چه در این صورت، نقش تعیین‌کننده دولت و اهمیت به دست دادن درکی طبقاتی از جامعه از نظر دور خواهد ماند. از این گذشته، جامعه مدنی یک ضرورت مادی است و بنابراین باید از تبدیل آن به یک هدف (که ایران باید به سوی آن هدایت شود) پرهیز کرد.

تعاریف و عناصر تشکیل دهنده

در نوشته‌های مختلف می‌توان به سه برداشت متفاوت از جامعه مدنی برخورد. در حوزه نظریات اقتصادی - سیاسی کلاسیک، این اصطلاح درباره مقوله گذار به جامعه بورژوازی مورد استفاده قرار گرفته است. مدنیت در اینجا به معنی آزادی فردی و مالکیت خصوصی است. در طول زمان، این اصطلاح کم‌کم به بخش‌هایی از جامعه که از حاکمیت جدا بودند و در توسعه اقتصادی - اجتماعی دست داشتند، از جمله سازمان‌های غیردولتی توسعه‌گرا، اطلاق شد. برداشت دوم در ارتباط با اصلاحات سیاسی، به ویژه مباحث ناظر بر جنبش‌های ضد دولتی و گذار به نظام‌های اجتماعی نو در بلوک شوروی سابق و جهان اسلام، تکوین یافته است. یکی از جلوه‌های بارز این برداشت، تشکیل سازمان‌های غیردولتی اختیار طلب در درون جامعه مدنی است. برداشت سوم در ارتباط با دورنماهای قیمانه سازمان‌های اوقاف، خیریه و مذهبی و اهداف گروه‌های

رفاه‌جو معنی می‌یابد.

بی‌شک، این سه برداشت از جامعه مدنی با یکدیگر متناقض نیستند و می‌توانند در کنار هم مورد استناد قرار گیرند و مکمل هم دیده شوند؛ چنان که تا به حال هم چنین بوده است. در این مقاله تعریف من از جامعه مدنی (در ارتباط با ایران) به شرح ذیل است: جامعه مدنی حوزه‌ای است عمومی میان دولت و شهروند (واحد خانواده) که برای اعمال و کردار این دو قطب (دولت و شهروند) در قبال هم، قاعده تعیین می‌کند. در عین حال، جامعه مدنی قلمرو گفت‌وگوها و روندها، فعالیت‌ها و جنبش‌ها و نهادهای اجتماعی سازمان یافته (با مفهومی جامع)، خودمختار و داوطلبانه است که در راستای هدفی مشترک، نظامی حقوقی یا مجموعه‌ای از قراردادها و ارزش‌های هماهنگ شکل می‌گیرد. هدف این گونه انجمن‌ها، فعالیت‌ها و تمایلات تقویت استعدادها بالقوه اعضا و حمایت از آنها در برابر اجحاف احتمالی دولت، دسته‌های منسجم و دیگر افراد (عضو یا غیر عضو) است. هدف غایی، ایجاد جامعه‌ای است که در آن، چنان که معروف است، با تغییر حکومت نام خیابان‌ها و اماکنش عوض نشود!! وجه تمایز جامعه مدنی از جامعه سیاسی در این است که جامعه سیاسی یا بر دولت مسلط است یا در تکاپوی ایجاد چنین تسلطی است.

در این مقاله، قصد مؤکد من به دست دادن درکی درخور از جامعه مدنی ایران امروز، نه به طور ایستا بلکه پویا و بر اساس روابط اجتماعی است. جایی که جامعه مدنی هنوز در حال شکل‌گیری است، نگرش ایستا و کالبدی کمکی به کشف پدیده‌هایی که در شرف وقوع‌اند نخواهد کرد. برای شناختن جامعه مدنی در ایران باید به تمایلات سیاسی، فلسفی و ایدئولوژیک در حال ظهور و همین‌طور به رهبران عقاید، رجال سیاسی فرهمند و روشنفکران اسطوره‌شکن توجه داشت. جامعه مدنی همچنین جنبش‌ها، دسته‌بندی‌ها، انجمن‌ها و نهادهای حرفه‌ای، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را شامل می‌گردد. این سازمان‌ها خواه در حال شکل‌گیری باشند خواه جا افتاده، خواه خصوصی باشند خواه نیمه خصوصی، خواه انتفاعی باشند خواه غیرانتفاعی ممکن است دارای

جهت‌گیری‌های توسعه‌گرا، اختیار طلب یا رفاه خواه باشند.

نیاز به گفت‌وگو میان جامعه مدنی

پژوهش در مورد ایران پس از انقلاب بیشتر به دو مقوله (به ترتیب زمانی) توجه داشته است. در آغاز، تمرکز پژوهشگران تا حد زیادی بر نیروهای محرک انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به ویژه اسلام بود. از اواخر دهه ۱۳۶۰ توجه محققان به دریافتن ماهیت مذهبی حکومت اسلامی ایران معطوف گشت و به این که این حکومت از کجا سرچشمه گرفته است و به کجا می‌رود. در دوره دوم، ایران‌شناسان به راهی افتادند که می‌توان آن را "تله دولت" نامید؛ به این معنی که تمام هم و غمشان در مطالعه ایدئولوژی، جناح‌های درونی، پیش‌فروش فرهنگی و اجتماعی، کارایی اقتصادی، کردار سیاسی و سیاست خارجی دولت اسلامی خلاصه شد.

از اهم عواملی که موجب شکل‌گیری این شیوه تحلیل مسائل ایران پس از انقلاب شد ناسازگاری غرب با بینش‌ها و اعمال سران حکومت جمهوری اسلامی در قبال منطقه و فراتر از آن است. نگرش و رفتار تهاجمی دولت اسلامی در سال‌های آغازین دوره بعد از انقلاب به ویژه تلاشش برای صدور انقلاب، عملکردش در داخل ایران و نوع کردار اجتماعی‌اش، از دیگر عواملی بوده که موجب تمرکز تحقیقات پژوهشگران بر دولت گشته است. جنگ با عراق، شکست‌های اقتصادی و بی‌ثباتی سیاست‌های دولت نیز در ایجاد تله دولت نقش قابل توجهی داشته است. در عین حال، بسیاری از کسانی که درباره ایران قلم زده‌اند از ملاحظات عقیدتی (در جهت مخالفت با حکومت ایران) به دور نبوده‌اند.

به طور کلی چنین برخوردی با مسائل، منجر به بی‌توجهی به تحولات اخیر ایران در ارتباط با جامعه مدنی و مانع شناخت ژرف‌تر ماهیت دیوانسالاری، پیوندها، ساز و کارهای تصمیم‌گیری، و پویایی درونی دولت گشته است. برای نمونه، اطلاعات ما راجع به ساختار قدرت و شبکه روابط در درون حکومت

اسلامی یا ماهیت نهاد ولایت فقیه و حد اقتدارش بسیار اندک است. از همه مهم‌تر، برخورد "دولت نگر" و ظاهرینانه رایج موجب گشته است که چه دوستان حکومت اسلامی و چه دشمنانش نتوانند دیدی واقع‌بینانه نسبت به مسائل ایران به دست آورند. این ضعف به ویژه سبب سردرگمی کنونی در مورد چشم‌انداز آینده کشور و امکان اصلاحات سیاسی و توسعه اقتصادی گشته است. پرداختن به مقوله جامعه مدنی با انتخاب از میان بدیل‌های موجود در جهت اصلاحات سیاسی در ایران امروز پیوندی نزدیک دارد. پوشیده نیست که برخی هنوز به براندازی حکومت جمهوری اسلامی معتقد هستند. تحقیقات نگارنده نشان می‌دهد که نه تنها چنین امری بدیع به نظر می‌رسد بلکه اکثر مردم ایران آمادگی چنین چیزی را ندارند و اساساً این طرز برخورد با مسائل کشور را مضر و مردود می‌دانند. دیگرانی هم که در پی اصلاحات سیاسی هستند غالباً فراموش می‌کنند که نسل اول رهبران حکومت انقلابی در کوتاه مدت قادر به انجام اصلاحات معنی‌دار نبوده و نیست. نمونه‌های شوروی و چین گویای این ادعاست. گروه سومی هم که اصلاحات از پایین را مد نظر قرار داده است، تنها به نیمی از مشکل توجه دارد؛ زیرا نقش مهم دولت را در استقرار دموکراسی و توسعه نادیده می‌گیرد. بنابراین آنچه مورد نیاز است اصلاحات توأم از پایین و از بالاست. بدیهی است که این نوع برخورد با مسائل ایران به نوبه خود مستلزم شناخت دقیق‌تر جامعه مدنی و جامعه سیاسی و ارتباط میان آن دو است.

دلیل دیگری که باید در تأیید گفت‌وگو میان جامعه مدنی ذکر کرد ارتباط میان دولت و جامعه مدنی در فرایند توسعه است. جامعه مدنی می‌تواند دولت را در به ثمر رسانیدن راهبردهای توسعه‌یاری بخشد و با تقویت تفکر رفاه‌خواهانه در مبارزه با فقر نقشی مهم بازی کند. لیکن آنچه رابطه دولت و جامعه مدنی را در روند توسعه برجسته می‌سازد نوع و نحوه ایجاد توازن است که در مراحل سه‌گانه رشد اقتصادی، گذر از مرحله رشد و سرانجام توسعه به معنی رشد با تداوم مردم سالارانه باید بین این دو برقرار گردد. به طور خلاصه، در جوامع توسعه نیافته برای شروع روند توسعه نیاز به دولتی است که هم توسعه‌گرا باشد و هم طرفدار

رشد جامعه مدنی. این دولت باید توانا و راهبر روند توسعه هم باشد. در عین حال، جامعه مدنی نیز باید هم توسعه‌گرا باشد هم امکانات رشد و کسب اختیار را به دست آورد. اگر این روند با موفقیت طی شود، در گذار از رشد به توسعه پایدار، دولت و جامعه مدنی در قبال یکدیگر به نوعی توازن در قدرت و مسئولیت دست خواهند یافت که در پی آن توسعه با مردم سالاری همراه خواهد شد. در صورت به دست نیامدن چنین توازنی، تضاد دولت و جامعه مدنی موجب تخریب دستاوردهای رشد خواهد گشت.

سرانجام اینکه نیاز به گفتمان جامعه مدنی، زاده از این حقیقت است که شکل‌گیری یک فرهنگ سیاسی - اقتصادی نو برای ایجاد جامعه‌ای توسعه یافته که بر بنیاد مردم سالاری، علم و اندیشه تولیدی استوار باشد، ارتباط مستقیمی با تکامل جامعه مدنی و رابطه‌اش با دولت دارد. بحرانی که امروز جامعه ایرانی با آن دست به گریبان است معمولاً به غلط "بحران هویت" خوانده می‌شود. بهتر است این بحران را "بحران تمدنی" بنامیم، به این معنی که تمدن ایرانی در کشاکش میان "ایران"، "اسلام" و "جهان" در دوره پس از انقلاب دچار تعارض‌هایی گشته که هدایت آنها در مسیر ترقی و تعالی ملی مستلزم ایجاد یک فرهنگ نوی سیاسی - اقتصادی است؛ این خود درک عمیق روندهای فکری، حرکت‌های اجتماعی و نهادهای ساختاری و حرفه‌ای را طلب می‌کند.

جامعه مدنی در ایران امروز

در بررسی جامعه مدنی ایران، به‌ویژه در مورد گفتمان‌های سیاسی - ایدئولوژیک، باید توجه داشت که تا همین اواخر پرداختن به برخی از مباحث اصلی در جامعه عملاً میسر نبود و از حیطة پرسش و پاسخ خارج بود؛ از قبیل رابطه با آمریکا و اسرائیل، ولایت فقیه، حقوق زنان، دموکراسی، فساد در دستگاه دولت، مشکلات جوانان و غیره. امروزه در ایران این محدودیت‌ها کم‌کم رنگ باخته است و موضوعات ممنوع بار دیگر به حیطة بحث کشانده می‌شود. این حرکت در دهه ۱۳۷۰ جان تازه‌ای گرفت. در نتیجه ایران امروز دارای حوزه‌ای وسیع از عقاید

در آمدی بر جامعه مدنی در ایران امروز □ ۱۱۷

عمومی است و برای رسیدن به این هدف مواضع دولت پیوسته به چالش طلبیده می‌شود. برای نمونه، مواضع حکومت در ارتباط با جایگاه روحانیان، مسائل اقتصادی و سیاسی و رابطه ایران و آمریکا در رسانه‌های گروهی با دقت مورد بحث قرار می‌گیرد.

مورد دیگری که باید در بررسی جامعه مدنی ایران امروز به آن توجه داشت نقش مهم روشنفکران مذهبی و برخی روشنفکران عرف‌گرا است. هر دوی این گروه‌ها با دیدگاه‌های جدید و تفکرات عمیق در جهت توسعه جامعه مدنی تلاش می‌کنند. اینان به طور محسوسی از توصیفات پیش پا افتاده و نظریه‌های توطئه دوری می‌جویند. نسل تازه روشنفکران از خود توانایی فوق‌العاده بیشتری برای درک تناقضات مدرنیت و سنت نشان می‌دهد و دارای حس آگاهی تاریخی قوی‌تری در مقایسه با اسلاف خود است. ولی به دلیل نابرابری فرصت‌های پیش روی روشنفکران عرف‌گرا و روشنفکران مذهبی در جمهوری اسلامی، گروه اخیر به رشد بیشتری دست یافته است. به طور مشخص، نیروهای روشنفکر عرف‌گرا از انسجام کافی برخوردار نیستند و در امور سیاسی و حرفه‌ای اتفاق نظر ندارند. ریشه این عدم انسجام را باید در رجحان علائق شخصی بر منافع گروهی این طیف جستجو کرد. این روند خود نتیجه محیط محدود پس از انقلاب برای روشنفکران عرف‌گرا و آسیب‌پذیری بیشتر گروه در مقایسه با فرد است. تحقیقات نگارنده در ایران نشان می‌دهد که این گروه به طور کلی رغبتی به خواندن نوشته‌های روشنفکران مذهبی و مطالعه خاستگاه عقیدتی حکومت اسلامی ندارند. در نتیجه اطلاعات روشنفکران عرف‌گرا در مورد ساختار حکومت، تضادهای درونی آن و تغییراتی که در اندیشه حوزه مذهبی جامعه تحقق یافته اندک است. اکنون در ایران کتاب‌ها و نوشته‌های بسیاری به قلم روشنفکران مذهبی منتشر می‌گردد، در صورتی که جناح عرف‌گرای روشنفکران به طور کلی به نشر داستان و شعر و ساختن فیلم سوق یافته است. وانگهی، در حالی که روشنفکران عرف‌گرا تنها به کردار دولت توجه دارند و فعالیت بیشتر ایشان در ارسال نامه‌های سرگشاده به سردمداران رژیم خلاصه می‌گردد، جنبش

روشنفکران مذهبی بیشتر فلسفی، سیاسی و ایدئولوژیک است. ولی، با رشد بیشتر جامعه مدنی و تشدید انتقاد روشنفکران مذهبی از دولت، روند اوضاع در جهت تنگ تر شدن فضا برای این دسته از روشنفکران و بازتر شدن عرصه برای روشنفکران عرف‌گرا پیش خواهد رفت.

نکته مهم دیگری که باید در بررسی جامعه مدنی ایران مورد توجه قرار گیرد، موقعیت ضربه‌پذیر دولت است. دولت اسلامی با وجود استقلال نسبی از نیروهای مذهبی مخالف درون جامعه، همواره خود را از سوی دو نیروی کاملاً متضاد تحت فشار می‌بیند. از یک سو، نیروهای محافظه‌کار و سنتی دولت را به دلیل تمایلش به تجدّدگرایی یا اجرای سیاست‌های اصلاح‌طلبانه مورد انتقاد قرار می‌دهند و از سوی دیگر، نیروهای رادیکال و انقلابی همین دولت را برای به کار بستن سیاست‌های رادیکال مردمی و برای نزدیک شدن به غرب تحت فشار می‌گذارند. این در حالی است که نیروهای عرف‌گرا نیز دلایل دیگری برای اعمال فشار بر دولت دارند. بدیهی است که چنین دولتی نمی‌تواند در کوتاه مدت جهت‌گیری مشخص و پایداری در جامعه به وجود آورد. به همین دلیل باید رابطه روندهای در حال شکل‌گیری در جامعه مدنی و جهت‌گیری‌های دولت را با دیدی دراز مدت مورد توجه قرار داد.

برای دریافتن ماهیت شکل‌گیری جامعه مدنی ایران می‌توان از دو زاویه متفاوت به این مقوله نگریست: (۱) بررسی سازمان‌های غیردولتی و غیردولتی وابسته به دولت (مثل بنیادها) که در راه توسعه، طلب اختیار یا ایجاد و تقویت دولت رفاه گام بر می‌دارند. (۲) پرداختن به گفتمان‌ها و روندها، فعالیت‌ها و جنبش‌ها و نهادها. در ایران کنونی با در نظر گرفتن شرایط جامعه و ایدئولوژی حاکم و محدودیت‌های دولتی موجود، ممکن است روش اول ما را به بیراهه بکشاند، چرا که دیدی کالبدنگر ایجاد می‌کند و آگاهانه (یا ناآگاهانه) آنچه را زیر خاکستر مانده یا در حال شکوفایی است نادیده می‌انگارد. روش دوم دیدی فراخ‌تر به دست می‌دهد که سازان‌های غیردولتی و نیمه دولتی را هم در بر می‌گیرد. ولی این روش بیش از "سازمان‌ها"، به روندها و حرکت‌های اجتماعی

اهمیت می‌دهد و از به دست دادن دیدی ایستا و کالبدی دوری می‌جوید. این شیوه‌ای است که در مقاله حاضر اختیار کرده‌ایم.

نخست، عمده‌ترین گفتمان‌های فلسفی - سیاسی در حال شکل‌گیری و مسیر پوشش آنها را در ایران امروز بررسی می‌کنیم. در عین حال، بازیگران درگیر در این گفتمان‌ها را در حوزه‌های دولتی، سازمان‌های غیردولتی و در میان روشنفکران مذهبی معرفی می‌نماییم. سپس روندهای سرنوشت‌ساز جامعه را که به موازات این گفتمان‌ها و عملکردهای جامعه در حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گیرند مورد بحث قرار می‌دهیم. در بخش بعدی مقاله نمونه‌هایی از جنبش‌ها و فعالیت‌های جامعه مدنی و نهادهای در حال شکل‌گیری در خارج از دولت یا در کنار آن معرفی می‌گردد و سرانجام در آخرین بخش، آینده جامعه مدنی با توجه به نیروهای مثبت و منفی درگیر با آن ارزیابی می‌شود.

۱- گفتمان‌های سرنوشت‌ساز در جامعه مدنی

به طور کلی، در ایران کنونی می‌توان چندین گفتمان فلسفی - سیاسی سرنوشت‌ساز را برشمرد. از جمله گفتمان‌های عمده، نخست می‌توان به گفتمان رابطه دین و دولت اشاره کرد که از مباحثی است که این روزها بسیاری از روشنفکران (به خصوص مذهبی‌ها) آن را مطرح می‌کنند. گفتمان دوم، بحث توسعه و دموکراسی را در چارچوب رابطه جامعه مدنی و دولت مطرح می‌سازد. و سرانجام گفتمان سوم پیرامون رابطه اسلام، ایران و جهان تبلور می‌یابد که در شکل دادن آن روشنفکران عرف‌گرا و مذهبی در سه اردوگاه ایران‌گرایان، اسلام‌گرایان و جهان‌گرایان فعال هستند.

الف) گفتمان رابطه دین و دولت

جامعه روحانیت که در دو سده اخیر فعالانه درگیر سیاست کشور بود سرانجام موفق شد با انقلاب ۱۳۵۷ قدرت را به طور مستقیم به دست گیرد. این رویداد

نمی‌توانست در تحول ماهیت این طبقه بی‌تأثیر باشد. باید توجه داشت که روحانیت پیش از پیروزی انقلاب همواره درون جامعه مدنی جا داشت. اما از همان آغاز، روحانیان به گروه‌های مذهبی - سیاسی و مذهبی تقسیم شدند. در حالی که گروه‌های سیاسی روحانیت به سرعت مناصب سیاسی را در دولت جدید اشغال کردند، روحانیون غیرسیاسی که روحانیون تراز اول و مراجع در میان آنها کم نبودند، سعی کردند در حاشیه دولت اسلامی جدید قرار بگیرند، استقلال تاریخی خود را از دولت حفظ کنند و کماکان به نقش تاریخی خود یعنی جامعه مدنی در برابر جامعه سیاسی ادامه دهند. در حالی که روحانیون غیرسیاسی توانستند تا حد زیادی وحدت این گروه را حفظ نمایند، روحانیون سیاسی در برخورد با واقعیت‌های ایران و دنیا به سرعت به گروه‌های راست و چپ، سنتی و مدرن، عمل‌گرا و مکتبی و غیره تقسیم شدند.

از این گذشته، روحانیون غیرسیاسی توانسته‌اند ساختار سنتی روحانیت و سلسله مراتب آن را تا اندازه زیادی محفوظ نگاه دارند. برای نمونه، دولت در بسیاری از تصمیم‌گیری‌های خود مجبور است به نظرات روحانیان قم توجه جدی مبذول دارد. از آن مهم‌تر، این گروه کماکان بر نهاد مرجعیت مسلط است. اما در مجموع، هر روز بر نگرانی‌ها و مشکلات این گروه از روحانیان افزوده می‌شود. این دسته، نخست نگران استقلال خویش از دولت اسلامی است؛ استقلالی که به نظر می‌رسد پیوسته کمتر می‌شود. بی‌دلیل نیست که برخی از روحانیان بلند پایه غیرسیاسی با مقرری گرفتن از حکومت مخالفت کرده‌اند. دوم اینکه به نظر می‌رسد اکثر اعضای طبقه روحانی غیرسیاسی از عملکرد روحانیان سیاسی در کشور ناراضی‌اند. افزون بر این، گفته می‌شود که تعدادی از روحانیان سیاسی خود را کاملاً از اکثریت جدا می‌دانند و حتی حاضر نیستند فرزندان خود را به مدارس دولتی بفرستند؛ یعنی که قشری از روحانیت در درون دولت برای خود شأن ویژه‌ای قائل است. و سوم اینکه رواج تکنولوژی در آموزش مفاهیم اسلامی (رایانه‌ای شدن ادبیات و متون اسلامی) و خارج شدن تعالیم اسلام از انحصار روحانیان، نفوذ طبقه روحانی غیرسیاسی را کاهش می‌دهد. و سرانجام،

نظر به اینکه در حال حاضر تعدادی از طلبه‌ها در دانشگاه‌های مفید و باقرالعلوم قم، مدرسه عالی شهید مطهری، دانشگاه امام صادق، حوزه شهید شاه آبادی و دانشکده علوم فضایی قم (جزئی از دانشگاه تهران) در مقاطع کارشناسی ارشد و دکترا در رشته‌های مختلف علوم انسانی و اجتماعی به تحصیل اشتغال دارند (و این روند ادامه خواهد یافت)، روحانیان سنتی بیم دارند که حوزه علمیه قم به تدریج حالت سنتی خود و نقشی را که در جامعه مدنی بازی می‌کرده است از دست بدهد، که احتمالاً همین طور هم خواهد شد.

بنابراین، شاید مهم‌ترین اتفاقی که در دهه آینده در ایران خواهد افتاد در ارتباط با تحول در روحانیت و رابطه این نهاد با دولت است. مهم این است که این تغییر با ایجاد زمینه‌های مساعد و تدریجی و نه به شکل یک دگرگونی ناگهانی و لجام‌گسیخته صورت گیرد. گفتمان رابطه دین و دولت با این پیش‌زمینه معنی می‌یابد. به‌طور مشخص، این‌گفتمان در واقع در میان روشنفکران مذهبی و بخشی از روحانیت بر سر نقش دین در حکومت و امکان تحول در آن، که خود به امکان تحول در هر دو مربوط می‌شود، پا گرفته است. عبدالکریم سروش از سخنگویان اصلی این جریان است. او بر این باور است که هر چند بنا به تعریف نمی‌توان نصوص مقدس را تحریف کرد اما استنباط ما از مفاهیم مندرج در این کتاب دستخوش تغییر است. به عبارت دیگر، درک ما از قوانین الهی عصری است یعنی تابع شرایط زمان، مکان و محیط فرهنگی - اجتماعی و سطح دانش جامعه است. در این راستا، سروش به طور منطقی با هرگونه تفسیر مطلق از دین مخالف است. این روشنفکر نوگرا بر این باور است که خردگرایی باید جای ایدئولوژی را بگیرد و حکومت دینی تنها در جامعه دینی میسر است.

در میان دیگر منتقدانی که درون یا در حاشیه نظام اسلامی جای دارند می‌توان از آیت الله منتظری، آیت الله اردبیلی و محمد مجتهد شبستری (روحانی) و آیت الله روحانی نام برد. این گروه عمدتاً به عملکردهای حکومت ایراد می‌گیرند و خواهان اصلاحات اساسی در نحوه مدیریت جامعه‌اند. باز به عنوان نمونه، آیت‌الله جناتی (در قم) که از عالمان به قوانین اسلام است بر اساس

نص کتاب‌های دینی، بسیاری از عقاید سنتی را مورد تردید قرار می‌دهد؛ محمدرضا حکیمی در کتاب اخیرش به نام "پیام عاشورا" به مسئله "عدل" در اسلام توجه دارد و بر این عقیده است که نقصان عدل در ایران امروز، از اسلامی بودن حکومت می‌کاهد؛ حجت‌الاسلام محسن کدیور به مسئله حقوق بشر در ایران می‌پردازد؛ عطاءالله مهاجرانی (معاون رئیس جمهور) از عملکرد و دیدگاه عمل‌گرای هاشمی رفسنجانی و مقاماتی نظیر غلامحسین کرباسچی، شهردار تهران دفاع می‌کند؛ آیت الله مهدوی کنی در تهران و عده دیگری در قم نگران آینده روحانیت در دولت هستند و اعتقادی به تحزب روحانیان ندارند. این در حالی است که روحانیانی چون حجت‌الاسلام ناطق نوری، رئیس مجلس، طرفدار عملکرد سازمان یافته در حد تحزب در روحانیت می‌باشند.

در مقابل این منتقدان، مدافعان و تأییدکنندگان حکومت مذهبی در درون نظام فعالیت گسترده‌ای دارند. اینان که به جناح "چپ جدید" معروف‌اند از محافظه‌کاری و سازشکاری دولت انتقاد می‌کنند و در مجموع به دو دسته "حزب‌اللهی‌های منطقی" و "گروه‌های فشار" تقسیم می‌شوند. گروه‌های فشار معمولاً از نیروهای معتقد حزب‌اللهی تشکیل می‌شوند و تعدادشان اندک است. اینان که این روزها انصار حزب الله نامیده می‌شوند همان نیروهایی هستند که کتابفروشی مرغ آمین را به آتش کشیدند و سخنرانی‌های اخیر سروش را بر هم زدند. بدیهی است که همه جناح‌های وابسته به حکومت از چنین نیروهایی حمایت نمی‌کنند. برای نمونه، روزنامه سلام در چندین شماره موضوع به آتش کشیده شدن مرغ آمین را مورد بحث قرار داد و از دولت خواست که مقصران را تحت تعقیب قانونی قرار دهد.

در واقع این حادثه نشان از یک معضل اساسی در جامعه امروز ایران دارد و آن معضل عدم رعایت قانون است که هم در میان مردم و هم در دولت رواج دارد. این مهم نیست که یک کتابفروشی به آتش کشیده می‌شود. این امر ممکن است در یک کشور مردم‌سالار هم اتفاق بیفتد. مهم این است که وقتی چنین امری رخ می‌دهد جامعه و دولتش بخواهند و بتوانند متخلفان را مورد پیگرد

قانونی قرار دهند. متأسفانه چون نهادها و ساز و کارهای دفاع قانونی در ایران ضعیف است، معترضان به حرکت‌های غیرقانونی درصددند حرکت‌های ابداعی خنثی‌کننده خودشان را به وجود آورند که ممکن است در چارچوب قانون ننگند، یا دست کم از سوی دولت یا بخشی از جامعه این طور انگاشته شود. بدیهی است که نتیجه این گونه حرکت‌ها حتی وقتی هم که قانونی یا منطقی باشد، ایجاد تنش بیشتر در جامعه خواهد بود. برای نمونه، می‌توان از ارسال نامه‌های سرگشاده به رئیس جمهور در اعتراض به این گونه اعمال توسط گروه‌های فشار نام برد. گفته می‌شود که ارسال این نامه‌ها تا حد زیادی سازمان یافته است و از طرف برخی از رهبران معتدل جمهوری اسلامی نیز حمایت و تشویق می‌شود.

ب) گفتمان رابطه دولت و جامعه مدنی

ایران هنوز دارای بسیاری از ویژگی‌های یک جامعه توسعه نیافته است. از مهم‌ترین این ویژگی‌ها یکی آن است که در ایران نهادهای لازم برای گسترش ظرفیت‌های مادی و انسانی یا هنوز به وجود نیامده یا ضعیف و نارساست. تنها رفع این کمبود است که امکان توسعه را از طریق مشارکت مستقیم مردم در امور اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی مربوط به خود فراهم می‌کند. اگرچه توسعه سیاسی نیز به معنای اصلاحات درون دولت گهگاه در کنار بحث توسعه مطرح گشته اما نگاه روشنفکران عرف‌گرا و مذهبی درگیر این بحث‌ها بیشتر روی اقتصاد و فرهنگ جامعه متمرکز بوده است. ولی، در سال‌های اخیر نه تنها بحث توسعه سیاسی نیز اهمیت یافته، بلکه بحث اصلی به طور فزاینده‌ای بر رابطه توسعه در بخش‌های اقتصاد، سیاست و فرهنگ جامعه متمرکز یافته است. این تغییر جهت در بحث توسعه نه تنها مقوله اصلاحات سیاسی و فرهنگی را برجسته ساخته، بلکه باعث شده است پویایی رابطه جامعه مدنی و دولت بیش از پیش مورد توجه قرار گیرد.

در این بحث جدید، توسعه مقوله‌ای انگاشته می‌شود که روند خاص خود را

دارد و در هر مرحله رابطه مشخصی را بین دولت و جامعه مدنی می‌طلبد. در این بحث جدید، توسعه به سه مرحله رشد، گذار و توسعه پایدار تقسیم می‌گردد. در مرحله رشد، جامعه تحت رهبری یک دولت توسعه‌گرا و مقتدر شکل‌بندی اقتصادی خود را به دست می‌آورد. ولی در این مرحله، دولت قدرتمند توسعه‌گرا زمینه‌های اقتصادی و سیاسی رشد آن بخش از جامعه مدنی را که توسعه‌گراست فراهم می‌آورد و بدین منظور به نهادسازی همت می‌گمارد. اگر این مرحله با موفقیت سپری شود، دولت و جامعه مدنی در انتها به جایی می‌رسند که نیروهای نهادی دو طرف تقریباً برابرند یا دست کم جامعه مدنی چنین می‌پندارد (منظور، آگاهی جمعی اعضای جامعه مدنی است). در این زمان، جامعه از مرحله رشد وارد برهه گذار می‌گردد تا پس از آن به مرحله توسعه پایدار برسد. از ویژگی‌های این مرحله، افزایش تنش‌های سیاسی در جامعه است که در بیشتر موارد به کشمکش‌های سیاسی جدی و گهگاه انقلاب منجر می‌گردد. برای ورود به مرحله توسعه پایدار، در انتهای مرحله گذار، دولت و جامعه مدنی باید به توازن نسبی قدرت برسند و این ممکن نیست مگر در سایه تشکیل نهادهای مردم‌سالار در بطن هر دو. این توازن خود پیش‌درآمد استقرار مردم‌سالاری نهادی در کشور است. برعکس، اگر در مرحله گذار، یکی از دو قطب دولت یا جامعه مدنی قادر به نابود کردن یا تضعیف قطب دیگر شود، جامعه در مرحله رشد متوقف می‌شود و در صورت وخامت اوضاع به عقب برمی‌گردد.

از زاویه بحث دولت و جامعه مدنی، به نظر می‌رسد که جامعه ایران در مرحله گذار، که سال‌های ۱۳۵۹-۱۳۵۷ را در بر می‌گرفت، به سیر قهقرایی افتاد اما در سال‌های بعد از جنگ وارد مرحله جدیدی از رشد گردید. نظر به تجربه ایران، این نگرانی وجود دارد که بار دیگر توسعه اقتصادی ایران به بن‌بست در برهه گذار برسد. دقیقاً برای چاره‌جویی همین مشکل است که در بحث جدید توسعه، به رشد فرهنگ سیاسی در جامعه، اصلاحات سیاسی در دولت، و رشد نیروهای توسعه‌گرا در جامعه مدنی توجه بیشتری معطوف شده است. چنین ادعا می‌شود که فرهنگ سیاسی غالب و موجود توان بالقوه‌ای برای توسعه ندارد،

دولت غیر منسجم و انحصارطلب کنونی به تنهایی قادر به ایجاد توسعه پایدار نیست و بخشی از نیروهای جامعه مدنی، غیر تولیدی و در نتیجه ضد توسعه هستند. در اینجا، به یک جنبه مشخص این جامعه در رابطه با توسعه و به طور اخص به ماهیت بخش خصوصی و رابطه‌اش با دولت و تحولات آن اشاره می‌کنیم. این بخش، همان طور که محققان مسائل ایران پیوسته توضیح داده‌اند، غیر تولیدی و عمدتاً سوداگر و دلال است. به عبارت دیگر، بخش خصوصی ایران که باید پرچمدار توسعه اقتصادی کشور باشد دارای یک فرهنگ اقتصادی غیر صنعتی و غیر علمی است. نیروهای بخش خصوصی مگر بخش کوچکی از آنها، تمایلی به سرمایه‌گذاری دراز مدت نشان نمی‌دهند و حاضر نیستند سرمایه خود را در جهت تحقیق، اختراع و ابداع و در نتیجه برای تولید کالاهای جدید به کار گیرند. متأسفانه تا همین اواخر، بیشتر منتقدان به گونه‌ای یکسویه بخش خصوصی را مقصر اصلی اقتصاد غیر تولیدی ایران دانسته‌اند. ولی اگر با دیدی منصفانه به ارزیابی مشکل بنشینیم، مطمئناً گناه دولت را در ایجاد و تداوم این خصلت در بخش خصوصی کمتر از تقصیر خود این بخش نخواهیم دانست.

خوشبختانه این دید جدید در میان روشنفکران توسعه‌گرا در حال رشد است و در نتیجه بحث ماهیت دولت و پویایی ساختارها و سازمان‌هایش گسترش روزافزونی یافته است. به طور مشخص، در زمینه پیوند توسعه با رابطه پویا و مردم‌سالارانه میان جامعه مدنی و دولت، مسئولیت‌های اصلی متوجه دولت گشته است. اعتقاد روشنفکران ایران بر این است که برای ایجاد چنین رابطه‌ای باید خصلت‌های توسعه‌گرا و مردم‌سالارانه نخست در درون دولت رشد کند و سپس به تدریج به جامعه مدنی منتقل گردد. دیدگاه تازه‌ای که اصلاح دولت را مبدأ حرکت در جهت توسعه پایدار می‌داند به درستی بر نقش حساس و تاریخی این بخش در مراحل اولیه رشد اقتصادی تکیه می‌کند. بدیهی است که برای ایجاد این تحول باید نخست درک درستی از ساختار و تحولات دولت و رابطه‌اش با جامعه مدنی داشت. متأسفانه در پژوهش‌هایی که درباره ایران انجام گرفته، به دلایلی که پیش از این توضیح داده شد، به جای بررسی ساختار قدرت و

تحولات ساختاری درون آن، توجه نسبتاً بیشتری به ایدئولوژی، سیاست‌ها و عملکردهای دولت شده است.

به طور کلی، جمهوری اسلامی نه به صورت یک سازمان هرمی شکل، بلکه پیکره‌ای با اندام‌های ناهمگون جلوه می‌کند. ساختار قدرت در نظام از تعدادی حلقه به هم پیوسته و در عین حال خودمختار (با درجات مختلف قدرت) تشکیل شده است. این ساختار نامتمرکز و به ظاهر تیولداری، ریشه‌ای تاریخی در ایران دارد و حتی در نظام شاهنشاهی پیش از انقلاب هم که به ظاهر بسیار متمرکز می‌نمود دیده می‌شد. نظام جدید شبه تیولداری در ایران امروز، هم در حوزه اقتصاد و هم در حوزه سیاست تجلی می‌یابد و به صورت ائتلاف بین نیروهای همگون جلب نظر می‌کند. البته باید توجه داشت که این ساختار جدید قدرت با آنچه در گذشته در کشور وجود داشته است تفاوت‌های اساسی دارد. آنچه مسلم است پس از دو هزار سال تجربه استبداد، جامعه ایران برای نخستین بار نشانه‌هایی در جهت مخالف بروز می‌دهد. در ساختار قدیم تیولداری یا ملوک‌الطوایفی، اگر چه در کل کشور قدرت در دست یک فرد متمرکز نبود ولی در میان هر طایفه و منطقه، خان یا امیری مستبد قدرت مطلق داشت. در ایران امروز، چنین چیزی صحت ندارد. خان و امیری در میان نیست و سران نظام بر اعضای زیردست خود اعمال قدرت نمی‌کنند و زیردست‌ها هم برای انتخاب خط و ایدئولوژی فقط به دهان رهبران خود نمی‌نگرند بلکه استقلال فکر و عمل خود را تا حدود زیادی حفظ می‌کنند. از سوی دیگر، رقابت قدرتمندان با دشمنی میان خان‌ها و امیران در گذشته تفاوت دارد. در واقع، تیولداری جدید گرچه بی‌نظمی و بی‌قانونی را جانشین استبداد کرده است اما در روند تحول خود می‌تواند به یک نوع کثرت‌گرایی تازه - نه به شکل غربی آن و نه لزوماً مردم‌سالارانه - تبدیل گردد. خطر اصلی در این است که این بی‌نظمی تا مدت زیادی باقی بماند.

بالندگی جامعه مدنی تا حدی از این ساختار شبه تیولداری جمهوری اسلامی بهره می‌گیرد. به این معنی که چون کانون‌های قدرت در نظام جمهوری

اسلامی متعدد و تا حدی متوازن هستند، امکان مانور در مقابل این دسته و آن گروه (که غالباً رقابت شدید با هم دارند) وجود دارد. باید توجه داشت که ساختار شبه تیولداری ایران که یکی از جلوه‌های با ارزش بنیادهای انقلابی است، به شمشیر دو لبه می‌ماند. یک لبه‌اش باعث تضعیف دولت می‌گردد و در نتیجه جامعه مدنی را تقویت می‌کند. لبه دیگرش به طور مستقیم از رشد جامعه مدنی جلوگیری می‌نماید زیرا به ساختار شبه تیولداری حکومت وفادار است. در چنین نظامی، اکثر مناصب به بستگان افراد قدرتمند در درون حکومت تعلق می‌گیرد و آنان نیز به نوبه افراد خانواده و دوستان مورد اعتمادشان را به عنوان همکار انتخاب یا نصب می‌کنند. در نتیجه، شبکه‌های خویشی و دوستی قدرت واقعی را در دست می‌گیرند و اکثر فعالیت‌های دولت در گرو قدرت این شبکه‌هاست. بدیهی است که برای درک چنین نظامی باید بیشتر به پیوندهای رفاقت و وفاداری میان افراد توجه داشت تا به تقسیمات بر اساس عقیده و خط سیاسی یا ضوابط و سلسله مراتب اداری.

در ایران امروز، قدرتمندترین حلقه تصمیم‌گیری که در مرکز حلقه‌های دیگر قرار دارد از یک گروه نخبه‌ساز تشکیل شده است که اعضای آن بیشتر از روحانیان منتقد هستند. باید توجه داشت که به دلیل فرهنگ خاص سیاسی حاکم بر ایران، در اکثر موارد فرد از منصب و مقام مهم‌تر است و به همین دلیل نیز نخبه‌سازان را در بسیاری از مواقع در رده‌های بالای مملکتی و اصولاً در مقام‌های دولتی نمی‌یابیم. حلقه دوم قدرت که از نخبگان تراز اول رژیم تشکیل می‌گردد، از میان روحانیان و افراد غیر روحانی به وجود آمده است که توضیح آن در ذیل خواهد آمد. ورای حلقه دوم قدرت، نیروهایی با قابلیت‌های متفاوت برای مدیریت و کسب قدرت مستقر هستند که در واقع پایه‌های قدرت جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهند. از جمله آنها می‌توان رده‌هایی در درون بنیادها، سپاه پاسداران و دیگر نیروهای انتظامی، بسیج و انواع کمیته‌های امداد را برشمرد. نیروهایی نیز یافت می‌شوند که با وجود وابستگی و اعتقاد به نظام جمهوری اسلامی و پشتیبانی از آن، نه در حلقه‌های قدرت قرار می‌گیرند و نه به شکل

مستقیم در درون دولت جای دارند. این گروه‌های بینابین در مرز میان دولت و جامعه مدنی قرار دارند. نیروهای خارج از گروه‌های یاد شده را می‌توان جامعه مدنی به معنای واقعی آن دانست.

به علت نقش عمده‌ای که نیروهای حلقه دوم قدرت در مدیریت جمهوری اسلامی بازی می‌کنند، شناخت دقیق‌تر ماهیت و عملکرد آنها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این نخبگان از دو گروه «فن‌سالاران» و «هیأت‌سالاران» تشکیل می‌شوند (هیأت به دسته‌های مذهبی اطلاق می‌شود اما در اینجا منظور از هیأت سالاران کسانی هستند که ارزش‌ها، شگردها و نحوه برخورد هیأتی‌ها را در امر مدیریت به کار می‌بندند). این دو گروه از نظر میزان تحصیلات، فرهنگ، شیوه مدیریت و نوع کار با هم تفاوت‌های اساسی دارند. همچنین به نظر می‌رسد که رقابت میان این دو دسته از رقابت میان جناح‌های چپ و راست رژیم جدی‌تر و برای کشور سرنوشت‌سازتر باشد. نظام‌های ارزشی این دو دسته را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد.

به طور کلی برای گروه هیأت‌سالاران فنون مدیریت مدرن، تجربه فنی و علم تعیین‌کننده نیست. این بدان معنا نیست که هیأت‌سالاران در درون خود تحصیل‌کرده ندارند یا از تحصیل کرده‌ها و فن‌سالاران برای انجام امور خود بهره نمی‌جویند (مثلاً در بنیادها دکتر و مهندس و افراد با تحصیلات عالی کم نیست)؛ ولی تحصیل و فن پس از یک سلسله ارزشهای سنتی در درجه دوم اهمیت قرار دارد. اینان نه تنها به نظام ولایت فقیه وفادارند بلکه ولی فقیه در نظر اینان مافوق قانون و رأی اکثریت است. در میان هیأت‌سالاران، بده بستان‌ها بر اساس اعتماد شخصی و شبکه‌های سنتی انجام می‌گیرد. ریشه‌های فرهنگی این دسته را باید در بازار و قشرهای سنتی جامعه جستجو کرد. بخش کوچکی از هیأت‌سالاران از نزدیکی با غرب و نوگرایی خشنود نیست و انزوای ایران را ترجیح می‌دهند. در مقابل، بخش بزرگی برای پیوستن به جهان و تجدید شروطی دارند. در حالی که بخشی از هیئتی‌ها اسلام را بر ایران مرجح می‌دانند، گروه دیگری به طور فزاینده ایرانگرا شده‌اند. برای این گروه سنت‌گرا، شجاعت، ایمان

و روابط مرید و مرادی مهم‌تر از پیروی از مقررات و ضوابط است. رمز موفقیت اینها در ایجاد شبکه، استفاده ماهرانه از شیوه‌های سنتی و کارهای نمایشی در مقابل مردم است. نظام اسلامی در مجموع به هیأت‌سالاران نظر خوشی دارد زیرا این گروه در واقع تصویری از خود حکومت ارائه می‌دهد. برخی معتقدند که قدرت این گروه از بحران‌های دائمی و تحولات جامعه در حال تحول است. بخش وسیعی از آنها هم اکنون در حال تعویض پاره‌ای از ارزش‌های سنتی یاد شده با ارزش‌های مدرن‌تر هستند.

دسته دوم از نخبگان جمهوری اسلامی را فن‌سالاران تشکیل می‌دهند که بخشی از آنها نیز تحصیلکرده خارج هستند. مدار عملکرد اینان حول محور ایران - اسلام است یعنی ایران‌گرایی آنها بر اسلام‌گرایی‌شان می‌چربد. برخی از این عده جهان‌گرا نیز هستند. مفهوم وفاداری برای این دسته از نظر کیفی با هیأت‌سالاران فرق دارد. اینان بیشتر به قوانین مندرج و قوه اجرایی نظر دارند. از این مهم‌تر نوع اعتقاد ایشان با ایمان هیأت‌سالاران متفاوت است. این دسته دانش، تکنولوژی و تحصیلات را اساس پیشرفت کارها می‌دانند و تا حد زیادی عملگرا هستند. از سوی دیگر، اینان هر چند که تا اندازه‌ای به رموز اداره یک دولت مدرن واقف‌اند ولی چون در ایجاد شبکه‌های قدرت موفق بوده‌اند، نتوانسته‌اند در نظام نامتمرکز حاکم موقعیت خود را استحکام بخشند. در مقابل، گروه اول با ساختار سنتی نظام و نیز جامعه همخوانی بیشتری دارد و احتمالاً به همین دلیل تاکنون موفق‌تر بوده است. برای نمونه، می‌توان عملکرد بنیادها را در مقابل وزارتخانه‌ها در نظر گرفت. البته باید توجه داشت که بنیادها خارج از قانون و دولت و آزاد از «مقررات دست و پاگیر» کار می‌کنند و این نیز به توفیق نمایشی آنها کمک می‌کند.

عدم موفقیت بخشی از فن‌سالاران و بی‌توجهی دولت به سرنوشت آنها، شماری از این گروه را بی‌انگیزه ساخته است. چنان که بعضی از آنان از کار کردن برای دولت دست کشیده و با شرکت در فعالیت‌های حرفه‌ای مستقل از دولت، در عمل به جامعه مدنی پیوسته‌اند. تعدادی نیز به بهانه ادامه تحصیل یا

فرصت‌های مطالعاتی، کشور را ترک می‌گویند. نقش سنت‌گرایان و هیأت‌سالاران حکومت را نیز در بیرون راندن این رقبا نباید دست کم گرفت. دولت به فن سالاران لایق در سطوح بالا بسیار نیازمند است. این امر موقعیت بخشی از اینان را در دولت تثبیت می‌کند. اخیراً قانونی به نام «حق جذب» به دولت اجازه داده است که برای نگه داشتن مدیران و مسئولان رده‌های بالا از ۳۰ تا ۱۰۰ درصد حقوق و مزایا در ماه به آنها حق جذب بدهد. ولی در رده‌های پایین‌تر، فن سالاران مرتباً از دور خارج می‌شوند و هیأت سالاران جای خالی آنان را پر می‌کنند. اگر چه در کوتاه مدت این جانشینی ممکن است بعضی از مشکلات دولت را به شکلی حل کند اما در دراز مدت بی‌شک این امر برای دولت مشکل ایجاد خواهد کرد چرا که در تحلیل نهایی، زمینه کمتر علمی این نیروها آنچه را هم که پرداخته شود دوام نمی‌بخشد. موضوع مهم این است که هیأت سالاران برای اتصال به جهان مدرن آمادگی ندارند و زبان و مقتضیات توازن قوا در جهان امروز را خوب درک نمی‌کنند. آنها برای داخل ایران کاراتر و برای بازی در جهان کم استعدادترند.

باید توجه داشت که ناموفق بودن بخشی از فن سالاران و بی‌انگیزه شدن آنها یکی از دلایل اساسی انحصاری شدن قدرت دولت در دست یک گروه محدود است. به عبارت دیگر، تلاش حکومت برای انحصار قدرت، ناشی از ناتوانی آن از به وجود آوردن قشری جدید از نخبگان است که بتواند مسئولیت به گردن گیرد، کارایی داشته باشد و مورد اعتماد واقع گردد. چنین قشری اصولاً باید در درون احزاب سیاسی با اندیشه‌های متفاوت به وجود آید. اما چون در ایران احزاب جدی وجود ندارند، دولت تاکنون سعی بر این داشته تا این قشر را در دانشگاه‌ها (یعنی در خارج نظام سیاسی) و از درون نیروهای «متعهد» تربیت کند. ولی این امر از این طریق امکان‌پذیر نیست. البته دولت سعی بر این دارد که فن سالاران مذهبی جدیدی تربیت کند، اما این گروه خود گرفتار تضاد میان ارزش‌های مذهبی و فن‌سالاری است و نمی‌تواند کارایی داشته باشد. بی‌شک مشکل ناتوانی از تربیت فن سالاران مورد اعتماد و قابل، ارتباط نزدیکی با کمبود

نهادهای مدنی و نبودن انگیزه برای نهادسازی در سطح جامعه دارد. از این دیدگاه است که ایجاد احزاب سیاسی جدی و رقیب فوریت می‌یابد.

یکی از راه‌های حل معضل «کمبود فن سالار متعهد» جذب فن سالاران دگراندیش است. اما قدرتمندان حلقه اول به این فن سالاران کمتر اعتماد دارند چون فکر می‌کنند که اینان اگر پایه‌های نظام را سست نکنند، دست کم شریک قدرتشان خواهند شد. بنابراین، اگر این فن سالاران بخواهند جذب دولت گردند و از طریق یا درون نظام به اصطلاح دست زنند نباید نشان دهند که گوشه چشمی به گرفتن قدرت سیاسی دارند بلکه باید در عمل چنین بنمایانند (و البته صادقانه) که می‌خواهند تنها در امر مدیریت سهم باشند. به عبارت دیگر، چون روحانیان سیاسی و با نفوذ و همکاران قدرتمند غیر روحانی آنها در این مقطع زمانی نه اعتقادی به سهم کردن دیگران در قدرت دارند و نه در این باب تسامحی جدی نشان خواهند داد، فن سالاران باید طوری عمل کنند که بتوانند به تدریج در بطن نظام قوت گیرند و سپس امکان اصلاحات را به وجود آورند. باید توجه داشت که رهبران نسل اول تقریباً همه انقلابات، علاقه‌ای به شریک کردن فن سالاران دگراندیش نشان نداده‌اند.

در وضعیت کنونی که دولت از یک آسیب‌شناسی علمی برخوردار نیست و گهگاه دچار بحران بینش می‌گردد، نیاز به استفاده از فن سالاران لایق انکارناپذیر است. اینان می‌توانند به نخبه‌سازان برای طراحی یک خط مشی بدیل و در تصمیم‌گیری تسلسلی یاری دهند. وانگهی جمهوری اسلامی به این فن سالاران برای ایجاد یک اندیشه راهبردی و خردگرا در جهت حل معضل مدیریت و صله‌ای کنونی نیازمند است. در عین حال، فن سالاران می‌توانند نیروی ارزشمندی باشند برای ایجاد اندیشه‌ای تمرکز یافته در یک نظام نامتمرکز که با مشکلات، بیشتر به صورتی موضعی و واکنشی برخورد می‌کند. دقیقاً به دلیل همین نیاز قدرتمندان به فن سالاران است که به آنان (در دراز مدت) فرصت رشد و سهم شدن در قدرت می‌دهند. ولی، فن سالاران باید بدانند که صرفاً نیاز قدرتمندان به آنها برای موفقیت فن سالاری در درون نظام کافی نخواهد بود.

مهمترین عامل این موفقیت، تحول در ساختار سنتی نظام به سوی تطابق با نحوه مدیریت علمی است. تا وقتی که این ساختار تغییر نیابد فن سالاران در درون نظام جمهوری اسلامی موفقیت شایانی نخواهند داشت و در نتیجه در حاشیه خواهند ماند. دلیل دیگری که ممکن است فن سالاران را در حاشیه جامعه نگاه دارد تمایل آنها به تکروی است. این معضل باید از طریق ایجاد روح همکاری و گروهی سازمان یافته بین آنها حل گردد. ایجاد نهادهای حرفه‌ای گامی اساسی در این راه است.

از دیدگاه رشد جامعه مدنی در ایران، موضوع تحول در دولت و ناتوانی آن از جذب نیروهای دگراندیش و فن سالار از اهمیت شایان توجهی برخوردار است. در واقع دولت در ایران امروز، به علت دفع این نیروها و نیروهای نظیر، خود منبع و عامل اصلی رشد جامعه مدنی است. مهم‌تر از این، چون بخشی از این رشد به دلیل انحصارطلبی حکومت صورت می‌پذیرد، در تحلیل نهایی این روند به تضعیف دولت منجر خواهد شد. در نتیجه تحول یاد شده، این امید وجود دارد که در روندی طولانی میان دولت و جامعه مدنی نوعی توازن قدرت به وجود آید. اگر در ادامه این روند دولت نتواند از نیروهای «متعهد» خود فن سالاران مدرن و کارا بسازد، آنگاه ممکن است جامعه مدنی از دولت نیز پیشی گیرد. در چنین موقعی (و اگر بار فرهنگ سیاسی جامعه متحول نشده باشد و نهادهای واسطه‌ای به وجود نیامده باشد)، این خطر وجود دارد که جامعه مدنی، به ویژه بخش سیاسی تر آن، نتواند یا نخواهد با دولت به سازشی تاریخی برسد و در نتیجه به جای توازن، یک بار دیگر جامعه به سوی عدم توازن، ولی این بار موقتاً به نفع جامعه مدنی، سوق یابد. اما چون جامعه نمی‌تواند بدون دولت به حیات خویش ادامه دهد، به بازسازی موضع دولت می‌پردازد که نتیجه‌اش به نوبه خود باز هم از بین رفتن جامعه مدنی، خودکامگی دولت و عقب ماندگی خواهد بود.

بنابراین، به لحاظ تغییر ساختار قدرت و بافت قشر فن سالاران مورد نیاز دولت، و اهمیت این تحول برای آینده استقرار مردم سالاری و توسعه در ایران،

در آمدی بر جامعه مدنی در ایران امروز □ ۱۳۳

عامل تعیین کننده سرنوشت کشور نوع رابطه‌ای است که میان دولت و جامعه مدنی به وجود خواهد آمد. متأسفانه، رابطه میان دولت و جامعه مدنی در ایران هنوز رابطه‌ای متوازن، سالم و رشد یابنده نیست. دولت در ایران هرگز مردم سالار نبوده، بینشی علمی و تولیدی نداشته، دارای انضباط نبوده و مسئولیت لازم نسب به جامعه حس نکرده است. جامعه مدنی (به ویژه بخش سیاسی تر آن) نیز در مقابل، غیر مردم سالار و در سطحی وسیع غیر علمی و غیر تولیدی بوده و بدون انضباط و مسئولیت عمل کرده است. یکی از عوامل این امر سابقه تاریخی استبداد در ایران و در نتیجه نبود نهادهای واسطه است. عامل دیگر (در دهه‌های اخیر) اجاره‌گیر بودن دولت است؛ بدین معنی که دولت با استفاده از درآمدهای نفتی حیات اقتصادی مستقلی یافته و در نتیجه خود را موظف ندانسته است به جامعه در مورد اعمال خود جواب پس دهد. این خصوصیات مشوق فرهنگ سیاسی و اقتصادی غیر مولد و ضد ارزشی در جامعه بوده و باعث شده است که جامعه مدنی نیز تحول نیابد و به ویژگی‌های یاد شده در دولت تن در دهد.

برای متحول کردن دولت - که امری بسیار ضروری است - و ایجاد خصلت‌های توسعه‌گرا در آن، باید بر نقش منفی نفت اصرار ورزید و باز زدودن اتکای نفتی دولت همراه شد زیرا تنها در این صورت است که دولت در مقابل جامعه مسئولیت‌پذیر می‌گردد. در این راستا، به ویژه باید به جست و جوی ساز و کارهایی برخاست که اتکای دولت به درآمدهای نفتی را کمتر کند و آن را به سمت تکیه بیشتر بر درآمدهای ناشی از تولید در جامعه سوق دهد. صنعتی کردن کشور تنها راهی است که ایرانیان برای ایجاد چنین رابطه سالمی در درون دولت و جامعه مدنی و بین این دو در پیش رو دارند.

پ) گفتمان رابطه اسلام، ایران و جهان

گفتمان سوم در ایران امروز حول آینده کشور دور می‌زند و به سه بینش متفاوت اشاره دارد. نخستین اینها جهان‌گرایی (غرب‌گرایی، ژاپن‌گرایی) است که به نظر

نمی‌رسد دارندگان چنین بینشی از انسجام در خور تأملی برخوردار باشند. اصولاً این طرز فکر در میان عامه خریداری ندارد و بیشتر به طبقات بالای جامعه محدود است. طیف "راست مدرن" درون حکومت و برخی از فن سالاران و وابستگان تجاری - اداری شان می‌خواهند از این ایران‌گرایی، اسلام‌گرایی و جهان‌گرایی ترکیبی عمل‌گرا به دست دهند. نیز گفته می‌شود که بخش کوچکی از طبقه متوسط بالا بسیار جهان‌منش شده است. دومین بینش، اسلام‌گرایی است؛ اسلام به عنوان ایدئولوژی دولت و تثبیت‌کننده حکومت روحانیون و هیئت سالاران. این بینش، هر چند دارای طرفداران منسجمی در میان جامعه مدنی است اما به ویژه در میان روشنفکران و طبقات متوسط جامعه در حال ضعیف شدن است. نیروی‌های "حزب الله" یا "چپ جدید" اسلامی و برخی از نمایندگان "راست سنتی" در درون حکومت اسلامی - از جمله "رسالتی‌ها" و "حجتیه‌ای‌ها" - از این بینش جانبداری می‌کنند. و سرانجام سومین بینش در جهت آرمان‌های ملت‌گرایانه یعنی ایران‌گرایی، تکوین یافته است. در حال حاضر جنبش ملت‌گرایی ایران فاقد تشکیلات سازمان یافته و ایدئولوژی مشخص است. اما استعداد بالقوه چنین حرکتی را نمی‌توان انکار کرد.

مواد تشکیل دهنده ملت‌گرایی در ایران کنونی را می‌توان به این شکل خلاصه کرد: ایمان به حرکت متوازن، تدریجی و مردم سالارانه، قرار دادن منافع ملی در رأس اولویت‌ها، دفاع از تمامیت ارضی ایران، بالا بردن مقام ایران در جهان (عدم انزوا)، تحکیم هویت ملی ایرانی، گسترش بینش توسعه‌گرا(در واقع صنعت‌گرا)، ایجاد ثبات و امنیت داخلی برای جذب سرمایه و ایجاد حکومت قانون. در عین حال، روند کنونی ملت‌گرایی با جهت‌گیری‌های وطن‌خواهانه در گذشته تفاوت دارد. عقاید وطن‌خواهی در شکل قدیمی خود از حلقه‌های روشنفکری و نخبگان نشأت می‌گرفت در صورتی که ملت‌گرایی کنونی در ایران به عنوان یک پدیده (چنان که در ادامه خواهد آمد) ریشه در جنبش‌های عامه مردم دارد. ملت‌گرایی جدید نه الزاماً ضد اسلامی است و نه غرب ستیز و به همین شکل نه مخالف سنت است و نه شیفته مدرنیت. در واقع این ملت‌گرایی

در پی توازن است. باید اذعان داشت که اگر جنبش آیت الله خمینی موجب اعتلای ایران (خواه از نظر اقتصادی و خواه از دیدگاه سیاسی - فرهنگی) در جامعه بین‌المللی شده بود، به خودی خود از سوی مردم ایران به عنوان جنبشی ملی تلقی می‌گشت. پس می‌توان تصور کرد که این ملت‌گرایی جدید تلاشی است در جهت رفع تناقض‌های موجود میان اسلام و ایران، جامعه سنتی و جامعه مدرن، و بینش جهانی و حفظ ارزش‌های ملی. جنبش ملت‌گرایی ایران در عین حال هم درون‌گراست و هم برون‌نگر، هم انزوا طلب است و هم جهان‌گرا. جنبش ایران‌گرایی در تب یافتن رهبری و ایدئولوژی است. ولی چنین رهبری و ایدئولوژی تنها در بطن جامعه مدنی امکان ظهور می‌یابد. در عین حال، اگر این جامعه مدنی نقش دولت را در این فرایند دست کم گیرد، ممکن نیست بتواند از ایران‌گرایی، یک ایدئولوژی غالب به دست دهد و در ضمن واکنش شدید نظام مذهبی را هم برخواهد انگیزد. ملت‌گرایان جدید واکنش احتمالی نیروهای خارج از ایران را هم نباید از یاد ببرند. در نتیجه، آنچه مورد نیاز ملت‌گرایی جدید است ترکیبی است که عناصر ایران، اسلام و جهان را در خود بگنجاند. این ترکیب از اهمیت بسزایی برخوردار است، زیرا آن نیروهای اصلی که در گذشته دولت‌گرایی ایرانی را در چارچوب سرزمین محدود کرده بودند اکنون یا وجود ندارند یا تضعیف شده‌اند. اولین این نیروها سلطنت بود که اکنون از صحنه خارج شده است. اسلام به عنوان نیروی دوم نیز در حال حاضر آماج حمله غرب است، در حالی که مذهب شیعه نیز پس از انقلاب مورد بی‌مهری قرار گرفته است (در ادامه توضیح داده می‌شود).

برای اقبال تازه به ملت‌گرایی در ایران دلایل مختلفی وجود دارد که از آن جمله می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: ۱) ناتوانی دولت اسلامی از تحقق بخشیدن به اهداف انقلاب و افزایش مشکلات اقتصادی - اجتماعی؛ ۲) تحقیر بین‌المللی ایران، به ویژه از سوی غرب، به این عنوان که ایرانیان یک "ملت تروریست" هستند؛ ۳) اسلام‌گرایی افراطی حکومت در سال‌های نخستین تشکیل جمهوری اسلامی؛ ۴) حرکت‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی و نیاز به

تعریف تازه‌ای از هویت و منافع ملی و ایران: و ۵) جنگ ایران و عراق.

در راستای پیش‌های یاد شده، تکامل جهان‌بینی دستگاه حاکم را نیز می‌توان به شکل ذیل خلاصه کرد: آیت الله خمینی و طرفدارانش، پس از تثبیت قدرت خود و سرکوب مخالفان‌شان، اسلام‌گرایی را اساس ایدئولوژی خود قرار دادند؛ ایدئولوژی‌ای که ملت‌گرایی و تا حدودی تشیع را به عنوان موانع اتحاد مسلمانان جهان تضعیف می‌نمود. در نخستین سال‌های دهه ۱۳۶۰، کمتر کسی واژه "ایران" را از سوی رهبران روحانی می‌شنید. در این زمان کتاب‌های درسی چنان بازنویسی می‌شد که ایران پیش از اسلام مورد اعتنا قرار نگیرد. گفته می‌شود که برخی حتی در صدد تخریب تخت جمشید به عنوان نماد تمدن باستان ایران بوده‌اند. این دوره همان است که باید آن را دوره "اسلام - اسلام" نامید؛ یعنی زمانی که رهبران روحانی حتی حاضر نبودند به وجود ایرانی سواي اسلام معترف باشند. اما ایدئولوژی‌ای که اینان اساس کار خود قرار داده بودند با واقعیت‌های جامعه ایران تطابق نداشت؛ به این معنی که این ایدئولوژی نه بر بنیاد شیعه و در نتیجه نه در میان روحانیان غیرسیاسی قم طرفدار داشت و نه در بین مردم و ملت‌گرایان. به نظر می‌رسد که بینش اسلام‌گرایی افراطی به این شکل طراحی شده بود تا ایران را با دنیای اسلام متحد سازد و نیز مخالفان ملت‌گرایی رژیم را از میدان خارج سازد. اما از آغاز پیدا بود که به دلیل وجود احساسات قوی ملی و شیعی در میان ایرانیان، بینش اسلام - اسلام دوامی نخواهد داشت: بر خلاف بسیاری از نظرها، انقلاب ایران در ۱۳۵۷ که منجر به براندازی حکومت شاه شد دنباله جنبش‌های ملت‌گرا، ضداستعماری و طرفدار مردم‌سالاری بود که بیش از یک قرن در ایران سابقه داشتند. دلیل اینکه اسلام در میان توده‌ها چنین طرفداران زیادی یافت این بود که آیت الله خمینی به مردم وعده عدالت، قانون، آزادی و استقلال در زیر لوای اسلام داده بود. ایرانیان علاقه‌ای نداشتند که سنگ اسلام را فقط به خاطر مذهب به سینه بزنند، بلکه چنین تصور می‌کردند که دین و رهبری استوار آیت الله خمینی تنها نیروهایی هستند که موجب اتفاق ایرانیان و تحقق هویت ملی‌شان خواهد بود. بدین منظور، استفاده از نمادهای شیعه

وسیله‌ای برای تقویت روحیه انقلابی شد.

با حمله عراق به ایران و موفقیت اولیه آن کشور در اشغال بخش‌هایی از خاک ایران، رهبران حکومت متوجه شدند که برای دفاع از خاک ایران احساسات ملی را باید تقویت کرد. همچنین ناموفق بودن دولت اسلامی در به جا آوردن وعده‌های انقلابی و فزونی یافتن مخالفت در کشور با جهت‌گیری‌هایش، روحانیان را مجبور ساخت که بینش اسلام‌گرای افراطی خود را به دیدگاه "اسلام - ایران" تغییر دهند. رهبران حکومت کم‌کم تواتر استفاده‌شان را از واژه ایران البته در جهت مقاصد خودشان - افزایش دادند. هر چند که در این مرحله هویت ایران از اسلام متمایز شناخته شد ولی باز هم اسلام در صدر قرار گرفت و شیعه و ایران در مراتب بعدی اهمیت جا گرفتند. این دوره تا وفات آیت الله خمینی یعنی تا پیش از دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی ادامه یافت. از این زمان تا کنون روند فزونی ایران‌گرایی در قاموس رژیم همچنان ادامه یافته است - به ویژه در دوره دوم ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی. دوره کنونی را باید دوران "ایران - اسلام" نامید. این بدان معنا نیست که بینش اسلام - اسلام به کلی از نظام اسلامی رخت بر بسته، بلکه این دیدگاه و حتی دیدگاه اسلام - ایران حالت غالب خود را از دست داده است. بینش ایران - اسلام به طور طبیعی منجر به رو آمدن تشیع خواهد شد که به نوبه خود ملت‌گرایی عرفی را تغذیه خواهد کرد. در این دوره جناح هاشمی رفسنجانی روزنامه جدیدی را به نام ایران (و نه ایران اسلامی) تأسیس کرد. صدر اعلان‌هایی که برای تبلیغ این روزنامه در دیوار تهران را مزین ساخت، پرچم سه رنگ ایران بود.

برای نمونه، جنگ ایران و عراق به تحکیم هویت ملی ایرانی و نه به گسترش بینش اسلام‌گرایانه منجر شد. آزادی خرمشهر همان قدر در ضمیر هویت ملی ایرانیان نقش بسته است که فتوحات نادرشاه در دویست و پنجاه سال پیش. گزیدن نام‌های ایرانی برای فرزندان به شکل فزاینده‌ای حاکی از این طرز فکر است. نمونه‌ای دیگر گزارش‌هایی بود دایر بر اینکه دانشجویان دانشگاه امام جعفر صادق به طور دسته‌جمعی سرودهای میهنی (از جمله سرود ای ایران) را

اجرا کرده‌اند یا دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی (ملی سابق) در فکر تدارک سفری برای دیدار تخت جمشید بوده‌اند.

ایران امروز شاهد بحث‌هایی است در باب اینکه آیا مناسب است اسلام را به عنوان ایدئولوژی سیاسی مورد استفاده قرار دهیم و اینکه آیا جای دین در دولت است. روشنفکران و صاحبان عقاید در ایران پیوسته از روحانیان به دلیل استفاده از مذهب در سیاست خرده می‌گیرند و در بیان دیدگاه خود مبنی بر جدایی دین از دولت پروایی ندارند. ایرانیان به ویژه جوانان ایرانی اغلب به این نتیجه رسیده‌اند که مذهب به عنوان ایدئولوژی دولت، حتی از نوع اصلاح شده‌اش، جوابگوی نیازهای یک کشور و جامعه مدرن نیست. از سوی دیگر، برخی از ایرانیان مسلمان بر این باورند که اگر اسلام را در کوران سیاست داخلی و خارجی رها کنیم ذات روحانی دین آلوده خواهد شد.

ملت‌گرایی عرفی به تدریج بر تعداد طرفدارانش از جمله از میان مسلمانان معتقد می‌افزاید. به زعم ایرانیان ملت‌گرا چون اسلام از خارج وارد ایران شده است و هیچ وقت هم نتوانسته ایرانیت را کاملاً مغلوب خویش سازد در جامعه ایران مقامی متفاوت در قیاس با کشورهای عربی دارد. شاهان صفوی نیز که در پنج قرن پیش، شیعه را مذهب رسمی ایران قرار دادند به سبب متمایز ساختن ایران از ترکان عثمانی و اعراب به این امر مبادرت ورزیدند. در واقع می‌توان تشیع را به صورت اسلام ایرانی یا ایرانی شده نگریست. به عبارت دیگر، نفس وجود مذهب شیعه در ایران خود حاکی از ملت‌گرایی ایرانیان است.

جمهوری اسلامی برای حفظ موقعیت خود چاره‌ای ندارد جز اینکه به ملت‌گرایی (که پیوندی محکم با تشیع دارد) اجازه جولان و رشد و درگیری در سیاست دهد. یکی از راه‌های رسیدن به این منظور تحزب است؛ مقوله‌ای که این اوزها درباره‌اش سخن بسیار می‌رود. روحانیان میانه‌رو به رهبری هاشمی رفسنجانی بیش از رقبای محافظه‌کارشان به ندای ملت‌گرایی جواب داده‌اند. اگر جناح میانه‌رو روند افزایش نفوذ و قدرتش را حفظ کند، پس از مدت کوتاهی ملت‌گرایی بر صحنه سیاست ایران غالب خواهد شد. جالب خواهد بود اگر

در آمدی بر جامعه مدنی در ایران امروز □ ۱۳۹

رهبران روحانی خود منادی مرحله "ایران - ایران" شوند؛ روندی که احتمالاً با ورود نسل بعدی به صحنه سیاسی کشور گسترده‌تر خواهد شد.

۲- روندهای سرنوشت‌ساز در جامعه مدنی

ایران امروز یک دوره بحرانی تمدن را می‌گذراند؛ پدیده‌ای که به غلط بحران هویت نامیده می‌شود. برای نمونه، ارزش‌های اجتماعی جامعه ایران در سال‌های پیش از انقلاب از مقولات استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی و عدم وابستگی اقتصادی نشأت می‌گرفت. پس از انقلاب این ارزش‌ها تا حد زیادی دگرگون شده است. اکنون مدیریت صحیح، کسب ثروت و پیشرفت و ترقی جای ارزش‌های پیشین جامعه ایران را گرفته است و اختلاط و ارتباط با دنیای خارج مورد تشویق قرار می‌گیرد. البته باید متذکر شد که ظاهر جامعه این امر را به سادگی آشکار نمی‌سازد. در عین حال معلوم نیست پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک که تمدن قدیم ایرانی بر آن بنیاد نهاده شده بود چگونه باید خود را با جهان مدرن امروز وفق دهد؛ جهانی که بر حسابگری و افزایش منفعت اقتصادی و کسب مواهب دنیوی استوار است. در نتیجه بین ایرانیان امروز ارزش‌های ضد و نقیضی را می‌توان دید. کم نیستند ایرانی‌هایی که در ظاهر ایرانی‌اند و در باطن غربی، یا بر عکس. این تضادها بیشتر در میان جوانان و درون قشر مرفه و جهان‌گرای در حال شکل‌گیری دیده می‌شود.

ایران سال‌ها بل قرن‌هاست که دچار ثنویت فرهنگی به شکل تقابل درون و بیرون بوده است. این دوگانگی به ویژه در تقیه، تفاوت اندرونی و بیرونی، و تعارف هویدا گشته است. پدیده ثنویت به نوبه خود، روشی بوده است تا شخص بتواند خود را در جامعه چه در مقابل مردم و چه در مقابل دولت حفظ کند. باید اذعان داشت که متأسفانه ثنویت فرهنگی ایران در سال‌های اخیر به طرز چشمگیری تشدید شده و توأم با فساد اداری و نیز فساد در میان مردم، سطح جامعه را فرا گرفته است. اینک می‌شود ادعا کرد که ایران امروز جامعه‌ای است دو لایه: لایه بیرونی ظاهری قانونی دارد، در حالی که لایه درونی غیرقانونی و در

عین حال راستین است؛ بدین معنی که بخش اعظم حیات اجتماعی در آن می‌گذرد. ادامه حیات و مقاومت منفی در مقابل مقررات و قوانین دولتی غیر قابل پذیرش تا حد زیادی این فرهنگ دورویی، پنهان‌کاری، پارتی‌بازی و ایجاد شبکه‌های غیرقانونی را توجیه می‌کند. در سایه چنین ساختاری، با وجود مخالفت رژیم، طبقه مرفه تازه‌ای در ایران شکل گرفته است که بر جنبه‌های مادی و تجمل پرستیش در مقایسه با طبقه مرفه پیش از انقلاب به طور فاحشی افزوده شده است.

همراه با تغییرارزش‌ها و رشد جامعه مدنی، فرهنگ سیاسی ایران نیز دستخوش تحول شده است. تعصبات ایدئولوژیک، افراط‌گری سیاسی، شخصیت پرستی، زبونی در مقابل قدرت، انتقام‌جویی کورکورانه و مبالغه از نوع ارزش‌هایی است که رنگ می‌بازد. در عین حال، فرهنگ رو به رشد از پرداختن نظریات توطئه دوری می‌جوید و سیاست را تنها بازی با بدیل‌های سیاه و سفید نمی‌داند. از همه مهم‌تر، الگوی رفتار اصلاح‌طلبانه به یک ارزش مبدل شده است و سازشکاری سیاسی از خیانت در سیاست متمایز می‌گردد. سرنگونی یا از بین بردن مخالف سیاسی از طریق زور که از مبانی فرهنگ از مد افتاده قدیم بود کم‌کم جایش را به شکیبایی سیاسی و مبارزه منطقی می‌دهد. همزمان با این تغییرات، فرهنگ منافع ملی و اتحاد به تدریج جای فرهنگ منافع گروهی و تفرقه را می‌گیرد و از این طریق، سیاست ملی و جمعی ایجاد می‌کند. از نظر تاریخی، برخی آموزه‌های تشیع موجب نضج فرهنگی شده است که می‌توان آن را "فرهنگ مظلومیت" نامید. در سال‌های اخیر، این نوع فرهنگ جای خود را تا حد زیادی به درون مایه‌های مثبت، مطابق توان و قابلیت‌های جامعه داده است. این امر را می‌توان نتیجه افزایش اعتماد به نفس ملی با وجود تعدد مشکلات در کشور دانست.

فرهنگی که در حال شکل‌گیری است هنوز تا حد زیادی آسیب‌پذیر است زیرا هنوز از اجماع نظر در کشور برخوردار نیست. وانگهی همان گونه که قانون تنازع بقای همه پارادیم‌های در حال مرگ حکم می‌کند، فرهنگ سیاسی از مد

افتاده ایران نیز در مقابل هجوم نیروهای جدید از خود مقاومت نشان خواهد داد و توسط محافظان به اصطلاح کهنه کار خود دفاع خواهد شد یا دستکم در کوتاه مدت این طور خواهد بود. سرانجام، ایران امروز وارث تمدنی تاریخی، مبارز و پیچیده است و بنابراین فرهنگی مقاوم و تنیده دارد. به طور مشخص، ایران قرن‌ها به عنوان نماینده "شرق تاریخی" با نمایندگان "غرب تاریخی" یعنی یونان، روم و بیزانس در تقابل و تضاد قرار داشت. این در حالی بود که مثلاً تمدن چین پشت دیوارهای مقاوم ایران به تجارت از طریق جاده ابریشم مشغول بود. گرچه پس از تسخیر ایران توسط مسلمانان و گسترش امپراتوری اسلامی نمایندگی "شرق تاریخی" از ایران به اسلام منتقل شد (مثلاً جنگ‌های صلیبی و جنگ‌های دولت‌های اروپایی و امپراتوری عثمانی) و ایران دچار حملات ترکان و مغولان و دیگر اقوام گردید، ایرانیان سرانجام توانستند در مقابل عثمانیان و دولت‌های استعمارگر اروپا ایستادگی کنند و هویت و استقلال خود را حفظ کنند. تمامی این اتفاقات و تحولات سبب ایجاد فرهنگی در ایران گشته است که به ویژه در حوزه سیاسی کشور تا حد زیادی متعصب، بدبین، محافظه‌کار و نیز ضد تحول است. با وجود این، بعضی تحولات در جامعه فرهنگ سیاسی در حال شکوفایی را تا حدی ماندگار و تقویت می‌کند. برای نمونه، فرقه‌بازی درون دولت به نوعی توازن دولتی مبدل شده است که حافظ جامعه مدنی نیز هست. بحث‌های کنونی در جهت ایجاد احزاب در کشور باعث تقویت قدرت نیروهای غیردولتی جامعه خواهد شد. وجود نیروی عظیم جوانان، آگاهی سیاسی مردم، فشارهای جامعه مدنی و مشکلات مملکتی از دیگر نیروهایی هستند که به ادامه رشد این فرهنگ در حال شکل‌گیری کمک می‌کنند. همزمان، منتقدان و مخالفان فرهنگ منسوخ، پیوسته هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی افزایش می‌یابند. انقلاب ۱۳۵۷ گسستگی از گذشته را باعث شد که می‌تواند در نهایت منتج به یک تحول فرهنگی مهم گردد. این امیدواری وجود دارد که مردم ایران نیز چون ملت‌های اروپای شرقی، آمریکای لاتین، به خصوص برزیل و نیکاراگوئه و آسیای جنوب شرقی، به ویژه کره جنوبی، به این نتیجه رسیده باشند که هیچ بدیلی جز ایجاد

یک فرهنگ سیاسی نو برای توسعه و استقرار مردم سالاری در تمامی سطوح کشور خود ندارند. برای نمونه، یکی از تجربیات کشور کره بیش از هر تحولی برای فرهنگ جدید ایران حیاتی خواهد بود و آن لغو انتقام سیاسی در آن کشور در چارچوب قانون اساسی جدیدی است که ملت کره متعاقب جنبش سیاسی اصلاح طلبانه اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی به تصویب رساند. آیا ایرانیان، به خصوص رهبران سیاسی آنها، نیز قادر خواهند بود که چنین اندیشه انقلابی را در قانون اساسی خود بگنجانند؟

بازار سنتی نهاد عمده دیگری است که در حال حاضر دستخوش تحول می‌باشد. پس از پیروزی انقلاب، بخش بزرگی از مناصب سیاسی به تصاحب گروه‌هایی از بازاریان درآمد. نتیجه این شد که دولت به یک واحد سوداگری بزرگ تبدیل گشت و این امر به نوبه خود موجب گردید بازار، که زمانی در موضع قدرت بود و از دولت استفاده‌های اقتصادی می‌برد، کم‌کم به حاشیه کشانده شود. دولت این روند را با ایجاد واحدهای داد و ستد در وزارتخانه‌ها شدت بخشیده است. پایه‌های نهاد اجتماعی بازار با تأسیس فروشگاه‌های زنجیره‌ای دولتی و غیردولتی به شکلی اساسی‌تر متزلزل گشته است. دلیل چنین اقداماتی را می‌توان در تصمیم دولت برای مهار تورم (که تاکنون متأثر از اعمال احتکاری بازار و عدم ثبات در عرضه بوده است) دید. وانگهی ساختار روابط بازار، جامعه و دولت با تشکیل مؤسسات حرفه‌ای، ورود کالاهای تازه (رایانه و غیره) و به وجود آمدن گروهی جدید از بازاریان جوان که در خارج از بازار سنتی، در دفترهای مدرن به داد و ستد می‌پردازند دستخوش تغییر گشته است. برای نمونه، جمعی از پزشکان کشور شرکتی به نام شرکت سرمایه‌گذاری پزشکان تأسیس کرده‌اند که هدفش تسخیر بازار این بخش از جامعه است.

در ایران امروز مسائل اقتصادی در صدر اولویت‌های جامعه قرار گرفته است. در این راستا، هر گروهی که بتواند راه حلی برای حل مشکلات اقتصادی ایران ارائه دهد در صحنه سیاست ایران نیز موفق خواهد بود. افزون بر این، جامعه مدنی ایران هم در تکاپوی طلب اختیار در اقتصاد ایران است. امروزه

می‌توان حرکت‌های مختلفی را در این زمینه مشاهده نمود. برای نمونه اخیراً بنگاه‌های بسیاری در ایران تشکیل یافته‌اند که کارشان خدمات مشاوره‌ای به دولت و شرکت‌های خارجی است. به عنوان نمونه‌ای دیگر، خصوصی‌سازی (اگرچه ناموفق) و تفکر سرمایه‌داری نوع بازار آزاد مقبولیت عام یافته است. فرهنگ اقتصادی درون‌گرای جایگزین‌سازی واردات به تدریج رنگ می‌بازد و جای خود را به فرهنگ اقتصادی برون‌نگر توسعه صادرات می‌دهد. تحول در صادرات غیرنفتی بخشی از این حرکت اقتصادی است. بخش اقتصادی جامعه مدنی ایران در پی ثبات، امنیت و حکومت قانون است و کوشش می‌کند تا امکان جذب سرمایه‌های خارجی و تشویق فعالیت‌های اقتصادی فراهم آید. در ایران همچنین می‌توان افزایش فعالیت‌های ابداعی و متهورانه را به وضوح مشاهده کرد. تمایل به انباشت و گسترش ثروت در راستای فرایند سرمایه‌داری شدت یافته است. متأسفانه به علت فراهم نبودن شرایط لازم برای فعالیت‌های تولیدی مستقل از دولت، بیشتر سرمایه‌ها و کوشش‌ها هنوز هم نه در جهت کارهای تولیدی بلکه در فعالیت‌های سوداگرانه به کار می‌افتد. در عین حال، بازار سیاه و ارتش‌ان نیز در حد اعلای خود نضج گرفته است. البته گسترش صنایع ریخته‌گری، غذایی، فولاد، پتروشیمی و شرکت‌های خدمات رایانه‌ای را نمی‌توان انکار کرد. به علت کاهش درآمدهای نفتی کشور، دولت بر میزان مالیات‌ها و عوارض گوناگون به طرز چشمگیری افزوده است. اثرات منفی این امر بر صنایع تولیدی، هنوز معلوم نیست. به طور کلی در ایران امروز روندی در جهت زدایش فرهنگ نفتی جلب نظر می‌کند.

یکی دیگر از روندهای سرنوشت‌ساز در جامعه ایران به مشکلات جوانان و نوجوانان مربوط می‌شود. امروزه بخش بزرگی از این گروه نه هویت و آرمانی مشخص دارد، نه مذهبی درست‌و‌نه‌برنامه‌ای برای آینده. جوانان امروز بی‌آرمان‌تر و غیر سیاسی‌تر از گذشته‌اند، به مسائل مادی از آغاز جوانی اهمیت بیشتری می‌دهند (ثروت از علم بهتر است) و انگیزه‌های فردگرایانه در آنها قوی‌تر از گذشته، فزون خواهی آنها بیشتر و رقابت میانشان شدیدتر است. حکومت هم

توانسته است این جوانان و نوجوانان را جز عده معدودی جذب کند. عده زیادی از جوانان و نوجوانان ایران به مظاهر تمدن غرب دلبستگی فراوان نشان می‌دهند. البته باید اضافه کرد جوانان و نوجوانان ایرانی تنها به مظاهر غرب دل نبسته‌اند. بلکه چنین می‌نماید که فرهنگ لیبرالیسم و آزادی خواهی را هم مورد توجه قرار می‌دهند. حکومت برای کاهش تنش در میان این گروه تعداد زیادی دانشگاه و مدرسه عالی با کیفیت‌های پایین در اقصی نقاط کشور تأسیس کرده است. ولی، امکان اشتغال فارغ‌التحصیلان این مؤسسات آموزشی در بخش‌های تولیدی و سازنده اندک است. در نتیجه، آینده ایران که قرار است به دست این گروه ساخته شود چندان روشن نیست. نقش جوانان را در تکوین جامعه مدنی آینده ایران نباید کم اهمیت تلقی کرد و از این دیدگاه باید نگران روندهای معمول میان نیروهای جوان جامعه بود.

زنان به عنوان بخش دیگری از جامعه ایران هیچ‌گاه دست از تلاش برنداشته‌اند. با وجود محدودیت‌های مربوط به پوشش و نقش زنان در جامعه، اینان بیش از گذشته فعال شده و توانسته‌اند روندهای تطبیقی دوره آغازین پس از انقلاب را تا اندازه‌ای معکوس سازند. برای نمونه، قوانینی که در رابطه با زنان در مورد ازدواج و طلاق، تحصیل در مدارس عالی، اشتغال و خدمات اجتماعی به تصویب رسیده است مؤید فعالیت‌های موفق این نیمه جامعه می‌باشد. تا سال ۱۳۷۰ در ایران از سازمان‌های زنان خبری نبود. پس از این که رفت و آمد گروه‌های مدافع حقوق بشر به ایران افزایش یافت و زنان روشنفکر و مستقل صحبت از ایجاد سازمان‌های مستقل زنان کردند، دولت مجبور شد به تأسیس سازمان‌های زنان اقدام نماید. در نتیجه چند سازمان غیردولتی (ولی وابسته به دولت) زنان و دفتر امور زنان وابسته به ریاست جمهوری (زیر نظر شهلا حبیبی) گشایش یافت. ریاست فائزه رفسنجانی (دختر رئیس جمهور سابق) بر تشکیلات ورزش زنان مؤید توجه حکومت به این امر است. نیز، کمی پیش از کنفرانس جهانی زنان در پکن، دولت جمهوری اسلامی اقدام به تأسیس دفاتر زنان در وزارتخانه‌ها نمود و به دنبال آن تعدادی چند از اعضای این سازمان‌ها را

به پکن فرستاد. البته باید اذعان داشت که تمامی این سازمان‌ها از زنان معتقد به حکومت تشکیل یافته‌اند. در حال حاضر در ایران سازمان مستقل غیردولتی مهمی که ویژه زنان باشد وجود ندارد. از چند سازمان غیردولتی کوچکی که در ایران فعالیت دارند و در پکن حضور یافتند هیچ کدام را نمی‌توان کاملاً مستقل دانست. در عین حال، فعالیت زنان مستقل از دستگاه را در سطح جامعه نمی‌توان از دیده دور داشت. همچنین حضور زنان در عرصه هنر، فیلم و ادبیات چشمگیر است. انقلاب ۱۳۵۷ از همان اول توجه خاصی به بخش روستایی کشور داشت. توسعه شبکه‌های راه، آب و برق به ویژه در تحول بخش روستایی مؤثر افتاد. همراه با این فعالیت‌ها، رشد سرمایه‌داری در جامعه روستایی تقویت گردید و همراه آن مظاهر زندگی شهری در روستاها افزایش یافت. از تحولات دیگر در بخش روستایی کشور گسترش فرهنگ بازار، پول و کالا است که به همراه آن البته مظاهر دیگر سرمایه‌داری نظیر مصرف‌گرایی و ماده‌گرایی به شدت رشد می‌یابد. وانگهی توسعه مناطق شهری و گسترش خدمات (از جمله خدمات فرهنگی و اجتماعی) به روستاها سبب جذب بیشتر جمعیت روستایی به درون جامعه مدنی شده است. در نتیجه امروز می‌توان گفت جامعه مدنی ایران تنها متشکل از نخبگان شهری و اطرافیان نیست و تحولات اخیر موجب تبلور جنبه مردمی جامعه مدنی هم در شهر و هم در روستا گشته است.

۳- نهادها و جنبش‌های جامعه مدنی

همان طور که در آغاز تذکر داده شد، هدف این نوشته به دست دادن دیدی ایستا و کالبدی و در نتیجه بازشناختن نهادها به معنای عام نیست. اگر چه در جمهوری اسلامی هنوز نهادسازی در معنای ایستای آن شکلی بسیار ابتدایی دارد اما اگر قرار بود حتی بخشی از نهادهای جامعه مدنی را برشمردیم از گستره این مقاله فزون می‌بود. در میان این نهادها، می‌توان انواع سازمان‌های توسعه‌گرا، اختیارطلب و رفاه‌خواه را مشاهده کرد. نکته دیگر آن است که هر چند می‌توان فهرست طولیلی از نهادها تهیه نمود ولی این نهادها آن طور که باید و شاید در

چارچوب یک جامعه مدنی تحول یافته نمی‌گنجد. همچنین معجزاً دانستن نهادها و جنبش‌ها در ایران راه به جایی نمی‌برد زیرا اکثر جنبش‌ها در ذات خود نهادی می‌باشند. به عبارت دیگر، این جنبش‌ها جلوه عملکرد نهادهای در حال شکل‌گیری جامعه مدنی هستند. با این وصف، آنچه در زیر خواهد آمد مقدمه‌ای است کوتاه بر نهادها و جنبش‌های مهم که یا شکل گرفته‌اند یا در حال شکل‌گیری هستند.

چنین به نظر می‌رسد که هم جامعه مدنی به اهمیت تشکیل نهادها واقف است و هم دولت. ماهیت نهادهایی که تاکنون تشکیل یافته‌اند بیشتر اقتصادی، حرفه‌ای و غیر سیاسی است. ولی امروزه در ایران می‌توان روند جدیدی را در جهت تشکیل احزاب سیاسی بازشناخت. هر چند یکی از مسئولان رژیم اعلام داشته است که "ما به احزاب احتیاج داریم ولی نه احزاب سیاسی" چهره سیاسی روند تشکیل احزاب سیاسی هر روز آشکارتر می‌گردد. هاشمی رفسنجانی، ناطق نوری و تعدادی دیگر از مسئولان نظام در سخنرانی‌هایشان بر لزوم احزاب سیاسی در ایران تأکید ورزیده‌اند. از جمله گروه‌های حزب گونه می‌توان به گروه مؤتلفه، گروه حجتیه، نهضت آزادی، مجاهدین انقلاب اسلامی، دفتر تحکیم وحدت، روحانیت مبارز تهران و روحانیون می‌توان اشاره کرد. اعلام حضور ۱۶ نفر از وزرا، معاونان و مقامات حکومت هاشمی رفسنجانی در صحنه انتخابات مجلس پنجم به نوعی تشکّل حزبی منجر شد که حمایت آقای رفسنجانی را هم پشت سر خود داشت.

در ایران حضور مطبوعات و انجمن‌های حرفه‌ای قویاً محسوس است. بخشی از اینها در غیاب احزاب سیاسی به سایه‌های حزبی تبدیل شده‌اند و بینش و جایگاه خاصی را تبلیغ می‌کنند. در مجموع، عملکرد بخش وسیعی از این مطبوعات بی‌شبهت به سازمان‌های اختیارطلب نیست. در حال حاضر بیش از ۳۰۰ مجله و روزنامه در نقاط مختلف کشور به خصوص در تهران چاپ و منتشر می‌شود. بخشی از این نشریات تخصصی یا علمی هستند، در حالی که اکثر آنها به زمینه‌های گوناگون عمومی مانند اقتصاد، سیاست، فرهنگ، امور اجتماعی و

ادبیات می‌پردازند. برای نمونه، برای نخستین بار (یا دست کم به عنوان امری نادر) در تاریخ ایران، بیش از ده روزنامه پیراژ در سطح کشور چاپ و توزیع می‌گردد. این مطبوعات دیدگاه‌های متفاوتی دارند و در مقابل دولت مواضعی تأییدکننده یا انتقادی اتخاذ می‌کنند.

تشکیل انجمن‌های حرفه‌ای نیز رواج یافته است. از جمله این گونه انجمن‌ها می‌توان به این نمونه‌ها اشاره کرد: انجمن فارغ‌التحصیلان اقتصاد دانشگاه‌های ایران، انجمن فیلمسازان، سازمان‌های دولتی (و گهگاه نیمه دولتی) زنان، سازمان نظام پزشکی، سازمان نظام مهندسی، انجمن اسلامی معماران، انجمن و جامعه اسلامی مهندسين، کانون نویسندگان، انجمن جامعه شناسان ایران و غیره. هدف این انجمن‌های حرفه‌ای ایجاد نظم و ترتیب میان اعضاست. وانگهی این انجمن‌ها در دفاع از حقوق اعضا در مقابل دولت تلاش می‌کنند. نیز برخی از انجمن‌های حرفه‌ای مقاصد اقتصادی را بر اهداف خود افزوده‌اند، چنان که تعدادی، اقدام به دایر کردن شرکت‌های تجاری نموده‌اند. سازمان نظام پزشکی قصد دارد کنترل داد و ستد خدمات و وسایل پزشکی و امکان سرمایه‌گذاری در صنایع وسایل پزشکی را به دست آورد. سازمان نظام مهندسی در تهران بیش از ۸۳۰۰ عضو دارد. هیئت اجرایی این سازمان شامل تعدادی از وزیران و نمایندگان مجلس نیز می‌شود. انتخابات سازمان به طور جدی دنبال می‌گردد و افراد زیادی در آن به رقابت می‌پردازند. این سازمان دارای یک شورای انتظامی با پنج عضو است. از اهداف این شورا تأدیب اعضایی است که معیارهای اخلاقی یا فنی را زیر پا گذاشته باشند. در ضمن، امکان دریافت پروانه کار توسط کسانی که عضو سازمان نیستند ناچیز است. از کارهای دیگر سازمان، صادرات خدمات مهندسی به خارج است.

دیگر نهادهای جامعه مدنی را می‌توان به دو دسته سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های غیردولتی وابسته به دولت تقسیم کرد. اکنون تعداد دانشگاه‌ها و مدارس عالی ایران به بیش از پنجاه رسیده است و نیز شعبه‌های دانشگاه آزاد را می‌توان در شهرهای کوچک و بزرگ یافت. مراکز آموزشی غیرانتفاعی و

در آمدی بر جامعه مدنی در ایران امروز □ ۱۴۹

تحت پوشش خدماتی خود قرار می‌دهد. هر چند که رقم موثقی در اختیار نیست اما دارایی این بنیاد در حدود ۲۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود. بخش اعظم درآمدهای آستان از طریق هدایای نقدی و غیرنقدی زائران حرم تأمین می‌گردد. از جمله دیگر نهادهای وقف می‌توان به بنیاد پانزده خرداد و مؤسسه نشر آثار حضرت امام خمینی اشاره کرد که اولی مدت کوتاهی پس از انقلاب و دومی پس از فوت آیت الله خمینی تأسیس شد. این دو بنیاد مسئول نگهداری از آرامگاه رهبر انقلاب نیز هستند.

بنیادهای خصوصی توسط جناح‌های گوناگون نخبگان داخل و خارج دولت تأسیس یافته‌اند و هر چند ادعای غیرانتفاعی بودن می‌کنند، اغلب دارای درآمدهای قابل توجه هستند. برخی از این بنیادها از جمله سازمان اقتصاد اسلامی، بنیاد جاوید، بنیاد رفاه و بنیاد تعاون به صورت نهادهای اقتصادی قدرتمندی درآمده‌اند. برای به دست دادن تصویری از نفوذ اقتصادی این بنیادها به عنوان نمونه، می‌توان به رقم کل وام‌های داده شده از سوی سازمان اقتصاد اسلامی که تنها در سال ۱۳۶۶ معادل ۵۰ میلیارد ریال (یعنی پنج درصد کل نقدینگی کشور) بوده است، اشاره کرد.

دیگر بنیادها مانند بنیاد فاریابی و سازمان تبلیغات اسلامی، بر مراکز فرهنگی (از قبیل سینماها) نظارت دارند. تعدادی نیز در تقویت نامزدهای انتخاباتی دست دارند یا نهادهای اقتصادی و سازمان‌های مربوط به آنها را می‌چرخانند یا در امر انتشار کتاب‌ها و جرائد فعال هستند. از جمله اینها می‌توان به بنیاد رسالت که روزنامه محافظه کار رسالت را منتشر می‌سازد اشاره کرد. رابطه این بنیادها با دولت در تمام مواقع حسنه نیست. برای نمونه، بنیاد نبوت به اتهام سوء استفاده از منابع مالی، ارتشا و دخالت در سیاست‌های دولت مورد تعقیب قرار گرفت. بیشتر بنیادهای عمومی در مدت کوتاهی پس از انقلاب به وجود آمدند. اصولاً این بنیادها باید واحدهایی مستقل باشند اما در عمل دیده می‌شود که این مؤسسات کاملاً به دولت وابسته هستند. بیشتر این بنیادها به عنوان بازوی اجرایی دولت در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی مورد نیاز حکومت تأسیس یافته‌اند.

مؤسسات پژوهشی نیز تا حد زیادی گسترش یافته‌اند. تعاونی‌ها هم که شمارشان به بیش از دویست رسیده است، در جهت علائق اقتصادی (و نه سیاسی) در سطح جامعه عرض اندام می‌کنند. اینها در کنار دیگر سازمان‌های اقتصادی مردمی و روشنفکری، عملکردی شبیه سازمان‌های توسعه‌گرا دارند. خانه کارگر اکنون به مجلس راه یافته است. البته برای محدود کردن قدرت این نهاد جامعه اسلامی کارگران را تأسیس کرده‌اند. سازمان اقتصاد اسلامی از قدرتمندترین نهادهای کشور است که سواى نقش مهم اقتصادی در مسائل سیاسی نیز دست دارد. صندوق‌های قرض الحسنه نیز از نهادهای مهم اقتصادی به شمار می‌روند که عملکردی رفاه‌خواهانه دارند. گروه سبز (متشکل از طرفداران حفاظت محیط زیست)، جامعه اسلامی اصناف بازار، و خانه مطبوعات هر یک نمودار دیگری از گسترش نهادها در جامعه مدنی هستند.

پیش از انقلاب دو یا سه بنیاد نه چندان بزرگ در سطح کشور فعالیت داشت. از انقلاب ۱۳۵۷ تاکنون تعداد بنیادها افزایش فراوانی یافته است. فعالیت‌های این بنیادها بیشتر شامل امور تجاری، تولیدی و بانکی و خدمات اجتماعی می‌گردد. اگرچه همه بنیادها ادعا می‌کنند که غیرانتفاعی و رفاه‌خواه هستند، بی‌شک تعداد زیادی از این مؤسسات درآمد قابل توجهی دارند و به "مستکبرین" هم خدمات ارائه می‌کنند. برخی از بنیادها نیز در فعالیت‌هایی از قبیل عقیدتی، بسیج توده، پشتیبانی از نهادهای خاص و حتی سرکوب مخالفان دست دارند. بنیادهای کنونی ایران را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: عمومی، خصوصی و وقف. بنیادها، که در شبکه‌های وسیع اداری فعالیت دارند، تابع ضوابط خاصی نیستند و از پرداخت مالیات معافند.

بنیادهای وقف که پیش از انقلاب نیز فعال بودند، از نظر وسعت و اهمیت تغییر چندانی نیافته‌اند. بنیاد آستان قدس رضوی از جمله بزرگترین بنیادهای کشور محسوب می‌شود و دارای اموال فراوانی از قبیل زمین، هتل، شرکت‌های تجاری، تولیدی و مراکز خدمات اجتماعی است. بنیاد آستان همچنین چند هزار کارمند و کارگر در استخدام دارد و در ضمن تعداد زیادی خانواده بی‌بضاعت را

ولی در خیلی از مواقع فعالیت‌های بنیادهای عمومی با فعالیت‌های وزارتخانه‌ها و ادارات موجود تلاقی دارد. برای نمونه، بنیاد مسکن انقلاب اسلامی که در سال ۱۳۵۸ تأسیس یافته است در زمینه احداث مسکن برای افراد بی‌بضاعت به ویژه در مناطق روستایی فعالیت می‌کند. بودجه اولیه این بنیاد از طریق حساب ۱۰۰ امام تأمین شده بود. همچنین جهاد سازندگی که اکنون به صورت یک وزارتخانه درآمدی است در آغاز توسط تعدادی دانشجوی مسلمان برای اجرای پروژه‌های عمرانی در مناطق روستایی تأسیس شده بود. از دیگر بنیادهای مهم در ایران می‌توان به بنیاد شهید، بنیاد مستضعفان و بنیاد امور مهاجرین جنگ تحمیلی اشاره کرد.

کوتاه سخن، بنیادها در دوره حکومت اسلامی از قدرت فراوان و منابع مالی گسترده‌ای برخوردار شده‌اند. با توجه به این ویژگی، بنیادها از یک سو می‌توانند در زمینه‌های مختلفی دولت را یاری بخشند و از سوی دیگر، به لحاظ قدرت روزافزونشان به صورت رقیبی برای دولت درآمده‌اند. با این وصف، آینده رابطه بنیادها با دولت و جامعه مدنی روشن نیست. در حال حاضر بنیادها بین این دو و نزدیک‌تر به دولت قرار دارند. با این حال، در تحلیل نهایی، این امید وجود دارد که نظر به سابقه تأسیس مردمی‌شان، بنیادها در جهت تقویت جامعه مدنی قدم نهند. این خود امری ناممکن نیست زیرا در مجموع بنیادها در عملکرد خود موفق بوده‌اند و تمایل زیادی به حل شدن در دولت نشان نمی‌دهند.

در جامعه امروز ایران جلوه‌های گوناگونی از حرکت‌ها و عکس‌العمل‌های اقشاری از مردم را می‌توان مشاهده کرد. مانند حوادث اسلامشهر، قزوین، مشهد و... از سوی دیگر به نظر می‌رسد که جنبش‌های اصلاح‌طلبی که سعی در براندازی نظام ندارند در حال توسعه می‌باشند. حرکت‌های اعتراضی از سوی بعضی از گروه‌ها و رهبران سیاسی مخالف رژیم در کشور و جنبش نامه‌های سرگشاده مؤید این نظر است. البته نامه‌های سرگشاده تنها محدود به دنباله‌روان حرکت‌های سیاسی نیست. نامه سرگشاده ۱۳۴ نویسنده به دولت برای تأمین آزادی قلم، نامه ۲۱۴ نفر از دست‌اندرکاران فیلم به وزارت ارشاد در اعتراض به

کنترل دولت، نامه سرگشاده ۱۰۷ نویسنده، ویراستار و ناشر به دفتر ریاست جمهوری در اعتراض به کسانی که عبدالکریم سروش را مورد حمله قرار داده بودند، نامه ۴۴ مؤسسه انتشاراتی در اعتراض به سوزاندن کتابفروشی مرغ آمین و اعتراض موفق مطبوعاتی‌ها به قانون مطبوعات همه حکایت از تحرک سیاسی در جامعه و نضج جدید جنبش‌های اعتراضی و اصلاح‌طلب در دورن جامعه مدنی دارند. به عنوان مثالی دیگر از گسترش جنبش‌ها در دورن جامعه مدنی، می‌توان از تلاش‌های طرفداران حفاظت محیط زیست و تولید برنامه تلویزیونی طبیعت توسط ایشان نام برد. فعالیت در سطح دانشگاه‌ها تا کنون بسیار محدود بوده است. در این مورد، به بیش از چند نمونه کوچک که آنها نیز توسط دولت یا طرفدارانش خنثی شده‌اند نمی‌توان اشاره کرد. اعتصابات متعدد کارگری و اعتراضات جسته و گریخته کارمندان دولت را نیز باید در شمار جنبش‌هایی دانست که در مجموع به تشکل و تقویت جامعه غیر دولتی کمک کرده‌اند.

۴- نیروهای مشوق و نیروهای مانع رشد جامعه مدنی

جامعه مدنی ایران دارای دوستان و دشمنان بی‌شماری است. از جمله عواملی که موجب رشد جامعه مدنی می‌گردد می‌توان از مراکز قدرت دولت (نظام شبه تیولداری حاکم) و وجود نیروهای خواهان مردم سالاری در درون و خارج دولت نام برد. در ضمن، امروزه قوای سه‌گانه کشور در مقایسه با پیش از انقلاب از اختیارات تقریباً برابری برخوردار هستند که این امر باز به رشد جامعه مدنی کمک می‌کند. وجود دستگاه رهبری جدا از نهاد ریاست جمهوری عامل دیگری در جهت تقویت جامعه مدنی است. افزون بر این، حکومت جامعه مدنی را سوای سیاست می‌شناسد و به همین دلیل هم در موردش تسامح به خرج می‌دهد. به طور مشخص، حکومت اسلامی فکر نمی‌کند که جامعه مدنی توانایی سازماندهی سیاسی یا به حرکت در آوردن توده‌ها را داشته باشد. بنابراین به نظر حکومت، جامعه مدنی کنونی پدیده‌ای است در مجموع فرهنگی. به عبارت دیگر، حکومت اسلامی چالش را تنها از جانب کنش‌های سیاسی و حرکت‌های

سازمان یافته می‌داند نه از جانب مخالفت‌های عقیدتی و حرفه‌ای. از سوی دیگر تضادهای درون جامعه به داخل کالبد دولت رخنه می‌کنند و در نتیجه دستگاه‌های امنیتی و ایدئولوژیک دولت به تدریج قابلیت اختیار کردن موضعی منسجم را از دست می‌دهند. این امر دست منتقدان را در فعالیتشان تا حدودی باز گذاشته است.

دولت در عین حال جامعه مدنی را مأمونی می‌داند که اندیشه‌های روشنفکری مخالف در آن هم جای می‌گیرند و هم خنثی می‌شوند. از سوی دیگر، جامعه مدنی دولت را به صورت دستگاهی می‌بیند که اندک اندک تلاشش در ایجاد انسجام و تزئیه درونی تخفیف می‌یابد. در نتیجه دولت نه تنها در حوزه اقتصادی بلکه در حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی هم دست به عقب نشینی می‌زند. بحران‌های اقتصادی کشور طبقه حاکم را مجبور به ائتلاف می‌کند و این ائتلافات نیز در رشد جامعه مدنی بی‌تأثیر نخواهند بود. در عین حال، شماری از سازمان‌هایی که حکومت برای تحکیم قدرت خود به وجود آورده، از قبیل خانه کارگر، جزئی از جامعه مدنی و در نتیجه از منتقدان دولت گشته‌اند. وانگهی این روزها در ایران شاهد عقب‌نشینی دولت (به علت در ماندگی در حل مشکلات) به نفع افراد جامعه هستیم. در این میان، چون دولت هیچ وقت نتوانسته است نفوذش را در تمام جامعه تحکیم بخشد، جامعه مدنی همیشه روزه‌ای برای ابراز وجود یافته است. برای نمونه، در بخش مطبوعات ادامه حیات روزنامه سلام و هفته‌نامه‌های انتقادی گوناگون نمونه‌های این مقاومت بود. از سوی دیگر، دولت هم همیشه در تلاش بوده است تا هر چه بیشتر قدرت را در دست خویش متمرکز سازد. در این زمینه می‌توان به عمل دولت در بستن روزنامه جهان اسلام اشاره کرد.

از دیگر دلایل امکان رشد جامعه مدنی یکی این است که هر چه هسته‌های مرکزی قدرت منسجم‌تر می‌گردند، تعداد بیشتری از اعضای آنها بیرون هسته‌ها یعنی به میان گروه بینابین و سپس به درون جامعه مدنی رانده می‌شوند. این امر مایه تقویت جامعه مدنی می‌گردد. بنابراین، هر چند بیشتر جنبه‌های جامعه مدنی

از طریق شهروندان (و خارج از حوزه سیاسی) تغذیه می‌گردد، ولی نقش دولت را در رشد جامعه مدنی نمی‌توان انکار کرد. از سوی دیگر، فشارهایی که از سوی غرب وارد آمده در این رابطه نتایج متضادی به بار آورده است. در عین حال که این عوامل موجبات کاهش فشار از جانب دولت بر جامعه مدنی را فراهم آورده، از سرعت توسعه جامعه مدنی هم کاسته است؛ بدین معنی که این عوامل موجب کم‌رنگ گشتن قدرت اصلاح‌طلبان دولت شده و در عین حال دست اصلاح‌ستیزان را در محدود کردن آزادی‌های روشنفکران باز گذاشته است.

باید توجه داشت که جامعه مدنی ایرانی در عین حال بسیار آسیب‌پذیر است. به طور کلی، جامعه مدنی در فضای امن رشد می‌کند. متأسفانه به علت مشکلات اقتصادی و سیاسی و فشارهای خارجی این چنین فضایی در ایران ناقص است. در جوامعی مانند ایران، هرگاه حکومت تضعیف می‌شود، تنها احزاب سیاسی پدیدار می‌گردند نه جامعه مدنی. وانگهی، در جوامع بحرانی و دچار تهدید قدرت‌های خارجی، جامعه مدنی معمولاً قدرت و ابتکار خود را به دولت تفویض می‌کند. بنابراین، اگر دولت نتواند برای مشکلات کشور بویژه روابط خارجی و معضلات اقتصادیش راه‌حلی بیابد، فشارهای حاصل ممکن است نیروهای یاری دهنده به جامعه مدنی را تضعیف نماید. در چنین اوضاعی و در حالی که دولت عمل‌گرا کماکان پیچ در پیچ حرکت می‌کند اصلاح‌ستیزان پیش از اینکه جامعه مدنی به بلوغ برسد قدرت خود را تثبیت خواهند کرد و به احتمال زیاد تمام رشته‌ها به پنبه تبدیل خواهد شد. از سوی دیگر، بلوغ زودرس جامعه مدنی در شرایط بحرانی و ضعف دولت ممکن است موجب گردد جامعه مدنی دولت را به چالش بطلبد که در صورت وقوع چنین امری آینده نامعلومی در پیش خواهد بود.

مشکل دیگر جامعه مدنی ایران تا حدودی از این سرچشمه می‌گیرد که دولت‌های ایران چه پیش از انقلاب و چه پس از آن به دلیل درآمد مستقل حاصل از فروش نفت و منابع طبیعی، خود را از جامعه جدا احساس می‌کرده‌اند. به این معنی که دولت خود را در قبال جامعه جوابگو نمی‌داند زیرا تنها قسمت

ناچیزی از درآمدش از طریق مالیات به دست می‌آید و در نتیجه در انجام کارها احتیاجی به موجه جلوه دادن اعمالش احساس نمی‌کند. در چنین اوضاعی، جامعه مدنی نمی‌تواند پاگیرد. به همین علت، برای رشد جامعه مدنی در ایران، توسعه صنعتی از اهمیت شایانی برخوردار است، زیرا درآمد حاصل از تولید در صنایع موجب ایجاد پیوند میان دولت و جامعه مدنی می‌گردد. متأسفانه این حرکت هنوز شتابی نیافته است و صورتی جنینی دارد. از سوی دیگر، کاهش سرانه درآمدهای نفتی و نفت‌زدگی اقتصادی و فرهنگی کشور، دولت را مجبور خواهد کرد که برای ادامه حیات خود به منابع جدید بیندیشد؛ تحولی که ممکن است به رشد جامعه مدنی کمک کند.

یکی از اجزای فرهنگ سیاسی ایران، فرهنگ انتقام است. فرهنگ انتقام امکان انتقال مسالمت‌آمیز قدرت را در جامعه اندک می‌سازد؛ بدین معنی که طبقه حاکم همواره بر این باور است که اگر قدرتش را از دست دهد، هستیش را نیز خواهد باخت. باید شرایطی در جهت حذف انتقامجویی در سطح جامعه فراهم آید تا گردانندگان حکومت بتوانند با آسودگی، زمام امور را به دیگران واگذار کنند. در همین رابطه مشکل دیگر آن است که در ایران قدرت است که ثروت می‌آورد، در صورتی که اگر جامعه مدنی به رشد کامل خود دست یافته باشد باید عکس این امر صحت داشته باشد یعنی قدرت در سایه ثروت به دست آید. چنین وضعی زمانی ممکن خواهد بود که بخش اقتصادی جامعه مدنی به یک حوزه صنعت‌گرا و تولیدی تبدیل شده باشد. حذف انتقام سیاسی و قطع رابطه قدرت و ثروت در شکل کنونی آن از نخستین اقداماتی است که در جهت اصلاحات عمیق سیاسی باید در ایران انجام گیرد.

در مجموع، آینده رشد جامعه مدنی در ایران به توازن بین عوامل دولتی و غیردولتی بستگی دارد. نیز توسعه و دموکراسی در گرو رشد جامعه مدنی است. در میان عوامل عمده، امنیت داخلی و خارجی و شکل‌گیری یک فرهنگ سیاسی نو از اهمیت شایانی برخوردار است. این خود نیاز به درکی عمیق از مسائل اقتصادی و سیاست خارجی، گفتمان‌های اساسی، روندهای فکری، حرکت‌های

اجتماعی و نهادهای ساختاری و حرفه‌ای دارد که درباره برخی از آنها در این نوشته سخن رفت. شناخت دقیق‌تری از ساختار قدرت در کشور و وضعیت فن‌سالاران نیز می‌تواند به روندهای در حال شکل‌گیری یاری بخشد. ولی در تحلیل نهایی، سرنوشت ایران در گرو حرکتی ریشه‌ای در جهت آشتی ملی و تلاش همگانی برای شرکت در فرایند توسعه سیاسی در کشور است. امید می‌رود که رشد جامعه مدنی به این تحول مورد نیاز کمک کند.

منابع

- Amin, Samir, 1990, **Maldevelopment: Anatomy of a Global Failure**, London and Atlantic Highlands, Nj: Zed Books.
- Amsden, Alice, 1985, "The State and Taiwan's Economic Development", in **Birringing the State Back In.**, eds., Peter B. Evans, Dietrich Rueschemeyer and Theda Skocpol, eds., Cambridge: Cambridge University Press, 78-106.
- Amsden, Alice, 1989, **Asia's Next Giant: Soat Korea and Late Industrialization**, New York: Oxford University Press.
- Amsden, Alice, 1992, "A Theory of Government Intervention in Late Industrialization", in **State and Market in Development**, eds., Louis Putterman and Dietrich Rueschemeyer, Boulder, Colorado: Lynne Rienner, 53-84.
- Amirahmadi, Hooshang, 1987, "The Non-Capitalist Way of Development", **Review of Radical Political Economics** 19 (1): 22-46.
- Amirahmadi, Hooshang, 1990, **Revolution and Economic Transition: The Iranian Experience**, Albany: State University of New York Press.
- Amirahmadi, Hooshang, 1994, "Towards a Conceptualization of Ethnic Plitics", **International Journal of Group Tensions** 24 (2): 115-138.
- Amirahmadi, Hooshang and Weiping Wu, 1994, "Foreign Direct Investment in Developing Countries", **The Journal of Developing Areas** 28: 167-190.
- Amirahmadi, Hooshang, 1997, **The Political Economy of Iran**

Revolution, New York: Monthly Review Press.

Gellner, Ernest, 1994, **Conditions of Liberty: Civil Society and Its Rivals**, London: Hamish Hamilton.

Gereffi, Gary and Donald Wyman, 1990, **Manufacturing Miracles: Paths of Industrialization in Latin America and East Asia**, Princeton University Press.

Gerschenkron, Alexander, 1962, **Economic Backwardness in Historical Perspective**, Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.

Harbison, John W., Rothchild, Donald and Naomi Chazan, eds., 1994, **Civil Society and State in Africa**, Boulder, Colorado: Lynne Rinner Publishers.

Harris, Nigel, 1987, **The End of Third World: Newly Industrializing Countries and the Decline of an Ideology**, Harmondsworth, England: Penguin Books.

Hinnebush, Raymond, 1993, "State and Civil Society in Syria", **Middle East Journal**, 47 (2): 243-257.

Hirst, Paul, 1991, "The State, Civil Society and Collapse of Soviet Communism", **Economy and Society**, 20(2): 217-247 Howell, Jude and Pearce, Jenny, 2001, **Civil Society and Development: A Critical Exploration**, Colorado, Lynne Rinner Publishers.

Keane, John, 1988, **Democracy and Civil Society: On the Predicaments of European Socialism, the Prospects for Democracy, and the Problem of Controlling Social and Political Power**, London: Verso.

Lacula, Ernesto, 1971, "Feudalism and Capitalism in Latin America", **New Left Review** 67: 19-38.

Lewis, Bernard, 1990, "State and Society Under Islam", **New Perspectives Quarterly** 7 (2): 38-40.

List, Fredrich, 1994, **Political Writings**, Indianapolis: Hackett Publishing Company.

(1796-1921), New York: State University of New York Press.

Atkinson, Doreen, 1992, "Rights, Politics, and Civil Society in South Africa", **Theoria** 79: 43-56.

Barna, Paul A., 1957, **The Political Economy of Growth**, New York: Monthly Review Press.

Barkey, Karen and Sunita Parikh, 1991, "Comparative Perspectives on the State", **Annual Review of Sociology** 17:523-549.

Bratton, Michael, 1989, "Beyond the State: Civil Society and Associational Life in Africa", **World Politics** 41:407-430.

Berner, Robert, 1977, "The Origins of Capitalist Development: A Critique of Neo-Smithian Maxism", **New Left Review** 104:25-92.

Burawoy, Miguel Angel, 1994, "Between Rocky Democracies Hard Markets: Dilemmas of the Double Transition", **Annual Review of Sociology** 20: 125-147.

Chazan, Naomi, 1992, "Africa's Democratic Challenge", **World Policy Journal** 9 (2): 279-308.

Chaudhry, Kiren Aziz, 1993, "The Myths of the Market and the Common History of Late Developers", **Politics and Society** 21 (3): 245-247.

Deane, Phillis, 1967, **British Economic Growth: Trends and Structure**, London: Cambridge University Press.

De Janvry, Alain, Elisabeth Sadoulet and Erik Thorbecke, 1993, "Introduction (special issue)", **World Development** 21 (4): 565-575.

Devine, Pat, 1991, "Economy, the State, and Civil Society", **Economy and Society** 20 (2): 205-216.

Engles, Fredrich, 1966, **Anti-Duhring**, New York: International Publishers.

Fei, John, Gustav Ranis and Shirley Kou, 1979, **Growth with Equity: The Taiwan Case**, New York: Oxford University Press.

Frank, Andre Gunder, 1976, **Capitalism and Underdevelopment or**

List, Fredrich, 1966, **The National System of Political Economy**, New York: A.M. Kelley.

Pierson, Christopher, 1984, "New Theories of State and Civil Society: Recent Development in Post-Marxist Analysis of the State", **Sociology** 18 (4): 563-571.

Rau, Zbigniew, 1991, **The Reemergence of Civil Society in Europe and the Soviet Union**, San Francisco: Westview Press.

Rosotow, Walt Whitman, 1968, **The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto**, Cambridge: Cambridge University Press.

Shapiro, Helen and Lance Taylor, 1990, "The State and Industrial Strategy", **World Development** 18 (6) : 861-878.

Shils, Edward, 1991, "The Virtue of Civil Society", **Government and Opposition** 26 (1): 3-20.

Shubane, Khela, 1992, "Civil Society in Apartheid and Post-Apartheid South Africa", **Theoria** 79:33-42.

Stadler, Alf, 1992, "Against Minimalism", in **State and Market in Development**, eds. Louis Putterman and Rueschemeyer, Colorado: Lynne Rienner.

Valence, David, 1973, "Opposition in South Korea", **New Left Review** 77: 77-89.

Wallerstein, Immanuel, 1974, "The Rise and Future Demise of the World Capitalist System: Concepts for Comparative Analysis", **Comparative Studies in Society and History** 16 (4): 387-415.

Wazler, Michael, 1989, "The Good Life: The Civil Society Argument", **New Statesman and Society** 2: 28-31.

Walzer, Michael, 1991, **The Idea of Society**, **Dissent**, 38 (2): 293-361.

White, Gordon, 1984, "Development States and Industrialization in The Third World", **The Journal of Development Studies** 21 (1): 97-120.